



تقدیم به شهید «هیرش مهاباد»،

«آرگش باور»، «فرات چله»، «ودات آمد»،

«رامان جاوید»، «آرمانج مریوان» و تمامی شهدای راه روشنگری جامعه

# ولایتی آزاد



مجله‌ی ایدئولوژیک - سیاسی. ارگان حزب حیات آزاد  
کوردستان PJAK - شماره‌ی ۶۷ - آذر- دی ۹۱  
مرکز مطبوعات PJAK

سخن مجله

- تعریف روشنفکری، روشنفکر و چالش‌های پیش روی آن..... ۷
- دموکراسی، سنت، ملیت‌گرایی و جهانی‌شدن؛ مباحث جدل‌انگیز در مقوله‌ی روشنفکری و مدرنیته..... ۱۵
- نسل اول روشنفکران ایران معاصر و نقش روشنفکران خارجی در جهت‌دهی آنان..... ۱۷
- تاریخ‌سازی برای ایجاد ملت فرادست..... ۲۰
- منطق حاکم بر گروه‌های روشنفکری از زمان قاجار تا پهلوی اول..... ۲۲
- روشنفکران در انقلاب مشروطه..... ۲۳
- دولت-ملت،
- معرف مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در عرصه‌ی عمل و پیشبرنده‌ی ناسیونالیسم افراطی در عرصه‌ی ذهنیت..... ۲۶
- روbspیرگراها و زاکوبنیسم..... ۲۶
- انواع خشونت در انقلاب و پس از آن..... ۲۹
- نقش روشنفکران در خشونت انقلابی و رویه‌ی ضدانقلاب..... ۳۱
- رهاورد تقلید از فرانسه؛ آزادی‌خواهی و مساوات‌طلبی یا دیکتاتوری در
- قالب حقوق و قانون..... ۳۲

- ۳۵.....تشکل یا استقرار دموکراسی از دید روشنفکران و انکار دموکراسی موجود در جوامع ایران از سوی آنان
- نقش مثبت و منفی روحانیون در جریان دموکراسی خواهی.....۳۷
- ۳۹.....تأثیرپذیری جریان روشنفکری از روسیه.....
- ۴۲.....انقلاب و نقش برخی از روشنفکران در انحراف آن.....
- دلایل ریشه‌ای وقوع انقلاب.....۴۳
- ۴۶.....نقش نهادهای آموزشی کلاسیک و مدرن در پروسه روشنفکری و جریان انقلاب فرهنگی.....
- ۴۹.....دوری از جامعه و عدم درک مشکلات جامعه در تمامی دوره‌های روشنفکری.....
- ۵۶.....فراکنی، عدم قبول مسئولیت و مقصر جلوه دادن دیگران، بلای جان جریان روشنفکری.....
- ۵۹.....اصلاح‌طلبی و جنبش‌های چپ پس از انقلاب ۵۷.....
- دوم خرداد.....۶۰
- اصلاح‌طلبان و جنبش سبز.....۶۱
- اصلاح‌طلبی و قدرت.....۶۱
- ۶۲.....جامعه‌ی روشنفکری، مدیون کلسرخی‌ها، بهرنگی‌ها و کمانگرها.....
- ۶۶.....راهبرد گذار از انحرافات روشنفکران و نقش‌پذیری عناصر سنتی دموکراتیک در مدرنیته‌ی دموکراتیک.....
- ۷۰.....رابطه‌ی روشنفکری با جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی و رهایی از ذهنیت مستبدپرور.....



در اینکه اخلاق و سیاست ستون فقرات یک جامعه را تشکیل می‌دهند و جامعه‌ی اخلاقی-سیاسی ایده‌آل‌ترین نوع جامعه است هیچ شکی نیست. جامعه بیشترین دوران حیات خویش را بدین شکل طی کرده است. اما عموماً چهار سده‌ی گذشته و خاصه یک سده‌ی اخیر را بایستی دورانی عنوان کرد که جوامع بیشترین فاصله را از این دو ویژگی بنیادین گرفته‌اند. این امر به ویژه برای جوامع ایرانی که فرهنگ زاگرسی سلول بنیادین آنها را تشکیل می‌دهد، مصداق دارد و خلق‌های ایرانی را با فاجعه‌ای دردناک روبه‌رو کرده که گویی رهایی از آن ناممکن است. تمامی تلاش‌هایی که در طول دو سده‌ی اخیر در ایران از سوی روشنفکران صورت گرفته، عملاً به نتیجه‌ی چندانی ختم نشده است و در بیشتر مواقع به دلایل بسیاری از جمله مسایل متدولوژیک نتیجه‌ی عکس داده است. با این گفته درصدد بی‌اعتنایی نسبت به زحمات روشنفکران راستین نبوده و نیستیم. اما اگر روش و یا روش‌ها صحیح می‌بودند، قطعاً جوامع ایرانی در وضعیت تأسف‌بار کنونی نبودند و این جغرافیا شاهد احتضار فرهنگ‌های چندین هزارساله‌ی خویش نمی‌بود. مقوله‌ی روشنفکری از آن دسته مقولاتی است که نیازمند نقدی انقلابی و رادیکال است و نباید نسبت بدان هیچ‌گونه مسامحه‌ای از خویش نشان داد. چراکه نقش روشنفکران در شکل‌دهی به وضعیت جامعه، ساختار آن و جهت‌دهی‌اش به سوی فاجعه و فلاکت برجسته‌تر از هر کسی است.

در طول دوسده‌ی اخیر فضای روشنفکری در ایران تحت تاثیر اندیشه‌های غربی و مدرنیسم فضایی کاملاً مسموم بوده و به ایفای نقش از سوی روشنفکران اجازه‌ی چندانی نداده است. اصولاً در این دوره‌ی زمانی که می‌توان آن را مومنت (moment) و یا یکی از مولفه‌های اساسی در معاصر ایران عنوان کرد مقوله‌ی روشنفکری یا گرایش به غرب داشته و یا در جبهه‌ی مخالف ایستاده و قادر نشده سنتزی سازنده از ارزش‌های علمی-تکنولوژیک غرب و ارزش‌های کمونال-اخلاقی شرق به ویژه ارزش‌های جامعه‌ی زاگرسی به میان آورد. هر دو گرایش نیز عملاً ناموفق بوده‌اند. جریان روشنفکری یا با گرایش بیش از حد به غرب، دچار نوعی غرب‌زدگی شده و به تمامی از جایگاه خویش دور شده و با اصرار افراطی بر ضدیت با غرب درجا زده و راکد مانده است. در هر دو حالت نیز نتوانسته دستاورد چندانی برای خلق‌های ایران در برداشته باشد. نکته‌ی دیگری که بایستی بدان اشاره کرد این است که بیشتر روشنفکران ایران قادر نشده‌اند خود را از چنبره‌ی قدرت برهانند و تحلیلات و ارزیابی‌هایشان بیشترین خدمت را به تداوم نظام قدرت نموده است. در بهترین حالت، از یک نظام حاکم به نظامی دیگر گذار صورت گرفته است. در این امر گسست و شکاف عمیق مابین روشنفکر و جامعه‌ی منسوب بدان نقش اساسی را ایفا نموده است. ساکنان جزیره‌ی روشنفکری در طی دویست سال اخیر قادر به ایجاد پیوند با ساحل خلق‌های ایران نبوده و گاهی حتی ساز مخالف را زده و جامعه‌ی خویش را عقب‌مانده، واپس‌گرا و نادان قلمداد کرده‌اند. بیشتر آنها برآن شده‌اند تا تغییرات مورد نظر خویش را در ساختار قدرت عملی سازند و به ایجاد تغییرات بنیادین در متن جامعه چندان اهمیت ندادند. از نقطه‌ای شروع کرده‌اند که روح محافظه‌کارانه بر آن حاکم بوده است. به همین دلیل نیز نتوانسته‌اند از پشتوانه‌ای مستحکم برخوردار باشند. از سوی دیگر بیشتر روشنفکران ایران تحت تاثیر شدید پارادایم مدرنیستی و علم‌پوزیتیویستی عملاً در تضاد با ارزش‌های دینی و اخلاقی جامعه قرار گرفته و با رد این ارزش‌ها در واقع رد خویش از سوی جامعه را تحقق بخشیده‌اند. روشنفکرانی که به متن جامعه بازگشته‌اند نیز از سازماندهی به‌منزله‌ی اصل اساسی در مبارزه غافل مانده‌اند؛ به همین دلیل قادر نشده‌اند به افکار و ایده‌هایشان جنبه‌ی عینی ببخشند و اسیر دایره‌ی تنگ سوپژکتیویسم (ذهنیت‌گرایی) گشته‌اند. در این شماره از مجله‌ی ولاتی آزاد سعی خواهیم کرد به صورتی هرچند فشرده به نقد و ارزیابی جریان روشنفکری ایران در طول دو سده‌ی اخیر بپردازیم و دلایل ناکامی این جریان را مورد واکاوی و بررسی قرار دهیم. بحث‌های بسیاری در رابطه با مقوله‌ی روشنفکری در ایران صورت گرفته و این نوشتار را نیز می‌توان ادامه‌ی آنها دانست. با این تفاوت که از منظر پارادایمی قدرت‌ستیز، به این مسئله پرداخته است.

#### تعریف روشنفکری،

#### روشنفکر و چالش‌های پیش روی آن

.....<

کلمه‌ی روشنفکر از لغت فرانسوی «Intellectuel» گرفته شده که هم به معنای صفت و هم اسم به کار می‌رود. در حالت صفت به معنای «عقلی»، «فکری» و «عقلانی» به کار می‌رود و در حالت اسم اشاره است به «کسی که از قوای عقلی و فکری خود بیشتر استفاده می‌کند». اگرچه مابین اصطلاحات روشنفکر و انتلکتوئل تفاوت‌هایی وجود دارد و انتلکتوئل به تمامی دربرگیرنده‌ی آن چیزی نیست که بدان روشنفکر گفته می‌شود. هنگامی که می‌خواهیم درباره‌ی روشنفکری سخن به میان آوریم باید ببینیم که تعریف ما از این امر چگونه است. این اصطلاح، تعریف روشن و یکسانی ندارد. نمی‌توان به طور حتم از اجزا و وظایفش بحث کرد. اما در این نوشته سعی داریم به تعریف و نقش روشنفکر و روشنفکری و بحران‌های جریان روشنفکری در ایران پردازیم. همچنین نتایج مثبت و منفی‌اش را مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. پیش از هر چیز ارائه‌ی برخی تعاریف در باب روشنفکر و روشنفکری و به نقد کشیدن آنها را ضروری می‌بینیم.

**الف- بعضی تعاریف، تمامی و تنها افراد باسواد را روشنفکر می‌خوانند.** مثلاً کسانی که در هر زمینه‌ای، از ریاضی و فیزیک گرفته تا بهداشت و آموزگاری مشغول بوده‌اند را روشنفکر می‌خوانند. اما پرسشی که پیش می‌آید این است که آیا هر کسی که کار ذهنی بکند، روشنفکر است؟ البته که نه. این تعریفی به تمامی باب میل قدرت و دولت از روشنفکر است که تنها افراد آموزش‌یافته در ساختار آموزشی دولت را روشنفکر می‌نامند. البته خود این تعریف که هر کس باسواد را روشنفکر بنامیم امری ناصحیح است. زیرا روشنفکر بایستی به مسائل تاریخی و اجتماعی جامعه‌اش احاطه داشته، قادر به تحلیل آن‌ها بوده و نحوه‌ی گذار از آن‌ها را نیز بداند. اما باسواد بودن به خودی‌خود به معنای روشنفکر بودن نمی‌باشد. وجه مشترک روشنفکر با یک دانشمند، اندیشیدن است. اما روشنفکر به دنبال یک رسالت است و برای عملی کردن اتوپیایی اجتماعی مبارزه می‌کند. یک دانشمند بدون جهت‌گیری اجتماعی به دنبال کشف یک امر علمی است و به صورت مستقیم با مشکلات جامعه و ارائه‌ی راه‌حل ارتباط ندارد. دانشمند در یکی از نهادهای دولتی در خدمت به پیشبرد دولت و یا در بهترین حالت در دایره‌ی محدود علم برای خدمت به علم مشغول به کار می‌شود. البته امکان دارد که فردی هم دانشمند و هم روشنفکر باشد اما بایستی به طرح، تنویر و حل مسائل اجتماعی همت گمارد. مثلاً ممکن است که دانشمند علوم فیزیک، نجوم یا شیمی روشنفکر نباشد اما یک فرد با سواد کم یا اصلاً تحصیل‌نکرده از معیارهای روشنفکری

برای مشاهده‌ی مشکلات جامعه و تلاش برای سازماندهی در راستای رفع آن‌ها برخوردار باشد. یعنی ایده‌اش بر جامعه تأثیر مطلوب بر جای می‌گذارد و با تعهد و احساس مسئولیت خویش مشکلات منوط به جامعه را مشکل خویش پنداشته و برای رفع آن تلاش می‌نماید.

**ب-** موضوع دیگر این است که آیا روشنفکری امری عمومی و سازمان‌یافته‌ی اجتماعی است یا امری خاص طبقات فوقانی؟ در جواب این پرسش باید گفت که تبلور روشنفکری عمومی در یک شخص یا یک قشر ناممکن نیست. روشنفکران کسانی‌اند که جامعه را از لحاظ فکری یاری می‌رسانند. یعنی دانش‌شان محدود به خودشان و شغل‌شان نمی‌شود و در رفع مشکلات جامعه آن‌را به کار می‌بندند. یعنی علم و دانش را به ابزار حل مشکلات و مسائل سیستم فرونگاهیده و به عامل نیرومندی قدرت مبدل نمی‌شوند. حذف نمودن ویژگی نقد

قدرت و رشد جامعه از روشنفکری، به معنای مرگ روشنفکری و روشنفکر است. بدین‌گونه علمی که از سوی روشنفکر ارائه می‌شود، ایستا گشته و از پویایی، طراوت و جوهره‌اش کاسته می‌شود و مدتی بعد به بلای جان خویش تغییر شکل می‌یابد. چنین روشنفکرانی نقش کارگران و بردگان ذهنی قدرت و دولت را بازی می‌کنند. روشنفکری یک جنبش است که در صورت عملی شدن در عرصه‌های گوناگون جامعه به روشنگری مبدل می‌شود و امری گسترده می‌شود که شمول‌شدگی‌اش بیشتر افراد جامعه را در بر می‌گیرد. اما نقش رهبری و پیشاهنگی جامعه با روشنفکری است که بخشی از ارگان‌سیم فکری- عملی جامعه باشد. یعنی ایده می‌دهد و اندیشه می‌آفریند. وقایعی را که هر کس قادر به حس و درک آن‌ها نیست را بازگو می‌کند. روشنفکران هنجارها و عادت‌های مرسوم موجود را که افراد جامعه را رو به نابودی سوق می‌دهد آشکار می‌گردانند. یعنی به شرایطی که از سوی دولت بر جامعه تحمیل می‌شود تا وضعیت نامطلوب موجود را نرمالیزه نماید، اعتراض می‌کنند و سعی بر شوراندن جامعه علیه آن دارند. این در حالیست که خود نیز از میدان مبارزه دور نبوده و در بطن و متن آن قرار می‌گیرند. روشنفکر راستین عدم ثبات و نابودی موجود در زندگی را که از سوی بسیاری از افراد جامعه چون ثبات و آرامش شناخته می‌شود را رو می‌کند و در هم می‌شکند.

**ج-** عده‌ای نیز روشنفکر را تئوریسین نام نهاده که بایستی گروه و افراد دیگر تئوری‌های او را عملی گردانند. یعنی تئوری و عمل را از هم جدا می‌سازند. جامعه یک کلیت است که مجزا و تکه‌تکه نمودنش به معنای از خودبیگانگی است. علم اجتماعی نیز نمی‌تواند با جداسازی و ایزوله نمودن خویش تحت نام کار تخصصی، این جامعه را به نقد بکشاند.

روشنفکری را چون پدید‌آی‌ای اخیر و ناشی از تمدن



غرب دیدن. تحریف

تاریخ است. هر انقلابی نیاز

به یک پیش‌زمینه‌ی فکری

دارد و اگر اینگونه باشد که

اینان می‌گویند. نیاستی قبل

از انقلاب فرانسه هیچ‌گونه

انقلابی رخ داده باشد. از

دید آنان انسان روشنفکر

و متفکر با انقلاب فرانسه و

با معیارهای جدید علمی

و راسیونالیته به جهان واقع

آمده‌اند. حتی معتقد به

آنند که انسان در وضعیت

واقعی آن پس از انقلاب

فرانسه آفریده شد. در میان

قشر روشنفکر گذشته.

شوراندن جامعه و قیام

برای تخییر وجود داشته

است. قیام‌های مختلف علیه

پادشاهان دیکتاتور همگی

در این چارچوب بوده‌اند.

در پس هر قیامی نیز فکر

و اندیشه‌ای نهفته است

که عین روشنفکری و

روشنگری است برای دهایی

انسان.





چنین علمی نقش اهرمی برای گسست جامعه و عناصر موجود در آن را برعهده گرفته و نمی‌توان در چنین جامعه‌ای از دموکراسی و آزادی، سخن به میان آورد. جدایی سوپزه و ابژه، پدیده‌ی روشنفکری را نیز تحت تأثیر قرار داده است. یعنی کار ذهنی با کار عملی و کرداری به طور کلی از هم تفکیک شده‌اند. کار روشنفکر نقد وضعیت کنونی، برآمدگاه و دلایل تاریخی‌اش و متناسب با آن تلاش جهت دستیابی به وضعیت بهتر است. اما نبایستی محدود به حیطه‌ی فکر بماند و در عرصه‌ی عمل نیز وارد میدان شود تا به صواب و ناصواب بودن اندیشه‌اش پی برده و با رفع اشتباهات، به آن نیرویی تازه بخشد. یعنی باور به آزادی انسان، گرفتار نیامدن در بند منافع مادی، دست برداشتن از تعصب بی‌حد و نقدپذیر بودن و فراهم نمودن زمینه جهت عملی نمودن افکار، از دیگر ویژگی‌های یک روشنفکر راستین می‌باشد. به این موضوع در بخش‌های بعدی به بحث خواهیم پرداخت.

۵- برخی تعاریف روشنفکری را پدیده‌ای غربی می‌دانند. اندیشه‌ها می‌توانند به صورت طبیعی به همدیگر وابسته باشند اما نه به صورت اجباری و سیاستی طرح‌ریزی شده. هر روشنفکر متعلق به زمان و مکان خودش است و اگر هم بخواهد نمی‌تواند برای زمان و مکان دیگری نسخه بپیچد؛ اگر هم به این کار دست یازد، درصد اشتباهش بسی فراوان است. بسیاری از روشنفکران در زمان خودشان به زندان، شکنجه، اعدام و حصر محکوم شده‌اند و هزینه‌ی حقیقت را با دادن جان خویش پرداخته‌اند. این پدیده در جامعه‌ی ایران نیز به کرات دیده شده است. از منصور حلاج گرفته تا روشنفکرانی که در این سال‌ها به دار آویخته شدند. پس نمی‌توان روشنفکری را به غربی بودن گره بزیم. در تمامی جوامع و در زمان‌های مختلف شاهد ظهور این افراد بوده‌ایم. آنان تعاریف و آرامش ساختگی جامعه‌شان را به چالش کشانده و چون و چراهایی را برای نیل به حقیقت نشان داده‌اند. حقانیت سخنان و راه بسیاری از این روشنفکران بعدها روشن می‌شود اما دیگر مرثیه‌خوانی فایده‌ای ندارد. زمانی که بایستی از او حمایت می‌کردند سکوت اختیار کرده و اکنون که مدت مدیدی از آن گذشته دم از حمایت از او می‌زنند و در عین حال در برابر روشنفکران حقیقت‌جوی عصر خویش بار دگر سکوت را پیشه می‌کنند. این یکی از دلایل اصلی شکست روشنفکران جوامع خاورمیانه و به‌ویژه ایران بوده است. اما این بدان معنا نیست که این جوامع روشنفکر نداشته‌اند. نباید اصطلاح انتلکتوئل و جریان موسوم به اینلایت‌منت‌ها در غرب («Enlightenment») را محصولی صرفاً شکل گرفته در تاریخ تمدن غرب به شمار آورد. یعنی یک چیز مجزا و گسسته از دیگر جوامع که تنها توسط ماکیاولی، ژان بودن و هابز، امیل زولا و ... محسوب نمی‌شود.

نباید این‌گونه تصور کنیم که هر چیز که در گذشته نامی نداشته پس در آن زمان وجود نداشته است. بلکه در آن زمان کسی از این پدیده نامی نبرده اما در جامعه وجود داشته است. صحیح نیست تنها به این دلیل که واژه‌ای برای تعریف آن نبوده، بگوییم وجود نداشته است. اینکه اصطلاح انتلکتوئل را غرب به وجود آورده به این معنی نیست که در آن زمان و تنها در آن سرزمین وجود داشته است. پس نمی‌توان مفهوم روشنفکری را محدود به یک دوره و اندیشه‌ی خاص کنیم چون اگر این‌گونه باشد بایستی زمینه‌ی فکری که براساس آن اندیشه شکل می‌گیرد را رد نموده و فکر و اندیشه را به تمامی امری نشأت گرفته از بداعت خویش بدانیم که این کاملاً اشتباه است.

مسئله‌ی غرب‌گرایی را می‌توان یکی از دلایل انحراف و یا شکست جریان روشنفکری و مدرنیته‌ی جوامع شرقی دانست. به قدری جوامع ایران و خاورمیانه را عقب‌مانده و توسعه‌نیافته خوانده‌اند که اعتماد به نفس و جریان

روشنفکری‌اش را تضعیف نموده‌اند. برای انجام تحلیلی صحیح از جریان روشنفکری بایستی ابتدا عقب‌ماندگی و توسعه‌یافتگی را با دیدی شرقی تعریف کنیم نه تحت تأثیر تعاریف وارداتی، اجباری و تحمیلی. بایستی به این مسئله نیز اشاره کنیم که روشنفکری با صنعتی شدن مساوی نیست. رویکرد سرمایه‌دارانه و صنعتی شدن و تعریف جریان روشنفکری با توجه به آن، انحرافی بارز است. طبق این ذهنیت بایستی اولاً شهری بوده و ثانیاً در کنار آن مالک ابزارهای گسترده‌ی تولیدی باشی تا در دایره‌ی روشنفکری جای بگیری. این از عمده انحراف‌های جریان روشنفکری در جوامع خاورمیانه و به‌ویژه ایران می‌باشد. یعنی بایستی تحصیل کرده‌ی غرب و متأثر از ایدئولوژی بورژوازی پوزیتیویستی و یکی از مکاتب فرانسه، آلمان، انگلیس و یا آمریکا و البته شهری باشی تا در چارچوب روشنفکری قرار گیری. روشنفکری را چون پدیده‌ای اخیر و ناشی از تمدن غرب دیدن، تحریف تاریخ است. هر انقلابی نیاز به یک پیش‌زمینه‌ی فکری دارد و اگر اینگونه باشد که اینان می‌گویند، نبایستی قبل از انقلاب فرانسه هیچ‌گونه انقلابی رخ داده باشد. از دید آنان انسان روشنفکر و متفکر با انقلاب فرانسه و با معیارهای جدید علمی و راسیونالیته به جهان واقع آمده‌اند. حتی معتقد به آنند که انسان در وضعیت واقعی آن پس از انقلاب فرانسه آفریده شد. در میان قشر روشنفکر گذشته، شوراندن جامعه و قیام برای تغییر وجود داشته است. قیام‌های مختلف علیه پادشاهان دیکتاتور همگی در این چارچوب بوده‌اند. در پس هر قیامی نیز فکر و اندیشه‌ای نهفته است که عین روشنفکری و روشنگری است برای رهایی انسان. حتی در عصر ادیان نیز، انسان‌ها در کنار اعتقاد به جهان اخروی و پاداش اعمالشان در دنیای دیگر، به تغییر وضعیت زندگی خویش در این دنیا با توجه به اصول اخلاقی‌شان ایمان داشته‌اند. در نگرش روشنفکری معاصر که خودشان آن را مدرن می‌نامند با ژرف‌تر نمودن دبدی فیزیکی و سکولار به دنیا، اخلاق تا حدود زیادی رنگ باخت و اراده‌ی بشری برای تغییر نه تنها زندگی انسان بلکه تغییر دنیا و کائنات تعریف می‌شد. وضع بشر نه تنها بهبود نیافت بلکه نظام‌های سیاسی و نظامی برآمده از این جریان روشنفکری، خویش را محور و مرکز دنیا می‌دید و بسیاری از ضدا ارزش‌ها را چون اخلاق و ارزش به خورد جامعه می‌داد. بر آن شدند عالمی دیگر و آدمی دیگر به دور از فرهنگ و گسسته از پیشینه‌ی تاریخی‌اش بسازند. می‌گفتند دنیا با تمامی افکار، ایده‌ها، ساختارها و عناصرش به شکلی که هست خوب نیست و بایستی از بیخ و بن آن را دگرگون نمود.

**هـ -** نحوه‌ی نگرش روشنفکر به جامعه و قدرت، و جای گرفتن در آغوش دولت یا جامعه، موضوع دیگری است که می‌توان آن را مهم‌ترین اصل در تعریف اصول روشنفکری برشمرد. یکی از اصول تعریف روشنفکر راستین، تحول‌خواهی و بومی‌بودن فکر در مقابل سیستم قدرتی می‌باشد که جهت حفظ خویش به هر ابزار سرکوبی دست می‌یازد. اما در تعریف قدرت تنها کسانی که در دستگاه حاکم جای می‌گیرند روشنفکر نامیده می‌شوند. روشنفکرانی که در مسند قدرت قرار گرفته‌اند ید طولایی در سرکوب دیگر روشنفکران داشته‌اند. با چسپاندن ایسمی به انتهای اسم‌شان، هرگونه آزاداندیشی‌ای را در نطفه خفه نموده‌اند. افرادی که در ساختار قدرت جای می‌گیرند روشنفکران را دوست ندارند مگر اینکه روشنفکر، تعریفی باب میل قدرت را از خویش بپذیرد. اما تمامی روشنفکران در مقابل قدرت را می‌توان روشنفکر راستین نامید. روشنفکری که کمر به خدمت حکومت ببندد بدون شک جامعه را فاقد اندیشه و خرد می‌داند. البته اگر بتوان بدو روشنفکر گفت. پس تلاشش نه در چارچوب اصلاح بلکه استحکام قدرت است. کار این دسته از روشنفکران سانسور افکار و اندیشه‌های مدرن



شبه‌روشنفکران مقلد  
جریان روشنفکری  
آلمان، فرانسه و  
انگلیس. سلطه‌طلبی  
و ملی‌گرایی افراطی را  
دواج دادند. رضاشاه و  
خمینی را هیتلر کردند  
و نظریه‌ی برتری نژادی بر  
دیگر جوامع و انبیس‌ها را  
ابزار دست دیکتاتوران برای  
مشروعیت‌بخشی و لاپوشانی  
نسل‌کشی‌ها و قتل‌عام‌هایشان  
نمودند. روشنفکری که  
مبلغ دولت-ملت باشد، به  
مبلغ فاشیسم مبدل شده و  
نقشش مشروعیت‌دهی به  
نسل‌کشی‌های محصول این  
مفهوم است.

دموکراتیک است. هدف نگهداری فکر و اندیشه‌ی خود به هر قیمتی و خود را به قالبی تغییرناپذیرتر از مذاهب تعصبی مبدل نمودن است و اهمیتی به پیشرفت آن نمی‌دهد. انحرافی که می‌توان آن را اصلی‌ترین مانع جریان روشنفکری نامید، نوسازی حکومتی از بالا و مهندسی سیاسی جامعه از سوی قدرت است. سعی دارند روشنفکر و به تبع آن جامعه را محکوم به حاکمیت سلاطین و اجرای قانون سلطانی و یا تبعیت از نهادهای سیاسی و اجتماعی دولتی کنند. تمام هم و غم روشنفکران محصور در این حیطه، تغییر برای بهبود در ساختار دولت است نه تغییر ذهنیت جامعه. خودشان به حکومت گرایش پیدا کرده و جامعه را فاقد خرد دانسته، پس بایستی یا خود به رأس قدرت بروند یا حاکمان را متقاعد کنند که مطابق میل آن‌ها جامعه را بگردانند و این امر را اصلاح می‌خوانند. اصلاح ساختار حکومتی و دموکراتیزه نمودنش با شرکت در ساختار قدرت، آب در هاون کوفتن است که افراد بسیاری در آن گرفتار شدند. البته بسیاری‌شان پس از شکست به اینکه به درون جامعه نرفته و در آن اصلاحات خویش را عملی نکرده‌اند، نالیده‌اند. حتی روشنفکرانی که سنگ سوسیالیسم را به سینه می‌زدند، در

II

عمل لیبرالیسم و سازشکاری با قدرت مرکزی را به قبیح‌ترین شیوه عملی

کردند. اینان اکثراً به کارگزاران حکومت‌های قاجار، پهلوی یا جمهوری اسلامی مبدل شدند. اکثر این افراد یا صدراعظم و روحانی درباری یا وزیر و رئیس جمهور سلطنت شاهی یا ولایتی بوده‌اند. پس این به اصطلاح روشنفکران حکومتی که رسماً حامل و معجری پروژه‌های دولتی بوده‌اند را چگونه می‌توان روشنفکر و اصلاح‌گر نامید؟ نوسازی اداری، نظامی، سیاسی و آموزشی یک نظام شاهنشاهی و یک نظام دینی مستبد، مجال را برای حضور جامعه و روشنفکرانش تنگ می‌کند. این‌ها که شعار نوسازی را سر می‌دهند تنها در نظم دیکتاتوری و سازوکارهای آن مصلح و رفرمیست بوده‌اند. این سفرا و وزیران دور از جامعه، در ساختار دیکتاتوری مهره‌ای بیش نیستند.

روشنفکر نمی‌تواند مانند شخص عادی دیگری، تسلیم شود یا بگوید کاری به کار دیگران ندارم. روشنفکر ممکن است در برخی موارد نیز اشتباه بگوید و عمل کند، زیرا که هیچ جریان فکری کامل و بی‌نقصی وجود ندارد، از این رو هر روشنفکری قابل انتقاد است. اما چیزی را که به آن اعتقاد دارد می‌گوید و حتی به قیمت از دست دادن جاننش از عقیده‌اش دست نمی‌کشد. این افراد که حکومت‌ها بدان‌ها مرتد، کافر، زندیق، دشمن ملت و دین، برهم‌زننده‌ی امنیت گفته و انگ‌هایی را که بیشتر ما می‌دانیم به آنها زده، در بیشتر مواقع با مرگ روبه‌رو شده‌اند.

روشنفکری یعنی مسئولیت در قبال تاریخ، وضع کنونی و آینده برای گذار از آلام جامعه و جستجوی اندیشه و فلسفه‌ای که بتواند تعهد و مسئولیت خویش را در برابر جامعه انجام دهد و روشنایی بخش باشد. جامعه‌ی روشنفکری دربرگیرنده‌ی کلیه‌ی افراد، اجتماعات و جنبش‌هایی است که با نظام حاکم چه در داخل و چه در خارج مخالفت می‌ورزند. اما تبدیل نمودن این جنبش‌ها به نیرویی بالفعل و سازمان‌یافته

در تمامی عرصه‌های اجتماع، تنها راه نجات از گرفتار آمدن در دایره‌ی روشنفکران وابسته به قدرت و انجام پیشاهنگی فکری و عملی جامعه است. هنر روشنفکری، ساختن آن چیزی است که ناممکن به نظر می‌رسد. هنر روشنفکری محدود به بیان مسائل و ارائه‌ی راه چاره نیست. روشنفکر بایستی مشکلات جامعه را نه دور از خویش بلکه عاید خویش پنداشته و برای از میان برداشتنش تلاشی جدی بنماید. تا زمانی که به این مهم دست نیابد قادر به رفع هیچ مشکلی در جامعه نخواهد بود. بایستی هم به کمیت و هم به کیفیت بپردازد و نه از لحاظ فکری و نه از لحاظ سازمانی و حیثیه‌ی شمول‌شدگی دیگران در آن. البته با رعایت نمودن معیارها - محدودیت وجود نداشته باشد. بایستی خویش را بالاتر از جامعه حس کند چون این امر قبل از هر چیزی به خود او ضربه رسانده و منزوی‌اش می‌کند. اگر در انزوا به سر برد امکان ترویج ایده‌ها و افکارش را نخواهد یافت.

هیچ‌گاه نباید فراموش کنیم که دولت و گروه‌های انحصار‌گرای وابسته به آن از چه نیروی سازماندهی تودرتویی برخوردارند و چگونه اهداف مخرب خویش را پی می‌ریزند. ما بد نظر قرار دادن این موضوع لزوم اتحاد عناصر فکری و سازمانی دموکراتیک مخالف نظام برای تقویت ساختار نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک، امری اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. بایستی امور را به فرداها موکول کرد و هر تأخیری در این فضا به معنای نامتوازن شدن این معادله به نفع نیروهای قدرت‌گرای انحصار‌گر می‌آید. لزوم این همگرایی و گسترش کمی و کیفی، مهم‌ترین وظیفه‌ی روشنفکر است.

یکی از خصوصیات دیگری که باعث می‌شود برخی روشنفکران. دویکردی محافظه‌کارانه‌ای در پیش بگیرند این است که تودری را بر عمل برتری می‌دهند. پس سعی می‌کنند که تاریخ و اکنون اجتماعات را با پروسه‌ی تاریخی خویش منطبق سازند تا آیندگی مطابق میل خویش بسازند نه بر مبنای واقعیات تاریخی اجتماعات. اینان به علت ناهمسو بودن با جامعه. در عمل دچار تناقض می‌شوند. تودری محض‌شان در عمل با مشکل روبه‌رو شده و چون ایدئولوژی‌شان حالتی مرتجعانه و جزم‌گرایانه به خویش گرفته‌اند قادر به هضم این موضوع نیستند. از این‌رو در راه عملی کردن تودری‌ای که با جامعه همخوانی ندارد حاضرند ابتدا قلم و سپس دست‌هایشان را آلوده کنند.

**و- طی ۱۵۰ سال گذشته، گویا جریان روشنفکری با ورود مدرنیته به ایران یعنی دو سده‌ی اخیر آغاز گشته است. به عبارتی بسیاری این مفهوم را با ورود مدرنیته‌ی غرب و شکل‌گیری ناسیونالیسم یکی می‌دانند. روشنفکران ایرانی نیز کسانی خوانده می‌شوند که یا در غرب تحصیل کرده‌اند و یا با آن‌ها مراوده داشته‌اند. این ناشی از دیدگاه اورینتالیستی حاکم بر جامعه‌ی روشنفکری ایران است. چون امکان چاپ و نشر آثار، افکار و عقاید بیشتر متعلق به این افراد و غرب‌گراها بوده است از این رو تنها افراد وابسته به این دایره را روشنفکر نامیده‌اند. انگ و واپس‌گرایی را نیز به افراد با تفکرات و اندیشه‌های شرقی داده‌اند. اندیشه‌ی نوسازی در قالب منسجم و پیوسته‌ی پارادایم، همیشه از سوی روشنفکران شرق و خاورمیانه طرح گشته ولی به دلیل منطبق نبودن با منافع و تضادش با ذهنیت غرب‌پرست مسکوت شده و بی‌تأثیر نشان داده شده است.**

ایده‌ها و اندیشه‌های متفکران شرقی مبتنی بر جامعه‌ی خویش چون با نظریات قدرت‌های غربی همسان نبوده، مطرح نگشته‌اند. البته

منظورمان از غرب نه جوامع آن بلکه قدرت و برخی روشنفکران وابسته به آن است. اما بایستی پیش از هر چیز بگوئیم که آغاز مدرنیته‌ی ایرانی مبتنی بر مدل غربی، مساوی با شروع جریان روشنفکری در جوامع ایران نیست. نمی‌توان این را منکر شد که در غرب اندیشمندانی آزادی‌خواه بوده و هستند که حتی در این راه جان خویش را فدا نموده‌اند و تفکر و جریان روشنفکری راستین بدون شک به این افراد وام‌دار است. از دیگر سوی، جریان روشنفکری راستین غرب و شرق از یکدیگر متأثر شده‌اند. اما اینکه بگوئیم جریان روشنفکری در شرق و خاورمیانه و به تبع آن ایران جریانی وارداتی بوده، توهینی است بس بزرگ به تمامی جوامع ایران و روشنفکران و متفکران آن. اندیشه‌ی روشنفکری در میان جوامع ایران سابقه‌ای بس طولانی‌تر از غرب دارد. اینکه جریان روشنفکری در ایران به پایان رسیده و یا منحرف و منزوی شده، مسئله‌ی دیگری است که می‌توان به آن پرداخت اما بدان معنا نیست که کپی نمونه‌ی غربی آن باشد. پس بایستی معیار روشنفکری در ایران را در صد سال اخیر روابط ایران با غرب در نظر گرفت و سیر تغییر و تحول آن را با دیدگاهی غربی سنجید. بایستی مدرنیته‌ی جوامع خاورمیانه و ایران را به گونه‌ای دیگر ارزیابی کرد. چون ویژگی‌ها و پایه‌های روشنفکری راستین در این جوامع با جوامع غربی متفاوت است. این جوامع در گذر زمان دچار تغییر و تحول شده‌اند، لذا جریان روشنفکری نیز بایستی با توجه به آن دگرگون شود و پیشرفت کند.

۲- نوع نگرش به سنت و جامعه از سوی روشنفکران ایران، مقوله‌ی دیگری است که بایستی به آن بپردازیم. روشنفکری به معنای اصلاح‌گری‌ای نیست که در آن گذشته نفی شود. کسانی که خویش را روشنفکران سنتی در ایران می‌نامیدند، نه خواستار مکانیسم‌های درونی جامعه برای تغییر بودند بلکه در این اندیشه بودند که مانند دیگرانی نباشند که بیشتر به ظواهر اهمیت می‌دادند و اندیشه و فرهنگ غربی را نیز با آن وارد کنند. یکی ظاهر غرب را برای ایجاد تغییر، ضروری‌تر از باطن آن می‌دانست و دیگری برعکس آن، ورود فرهنگ استفاده از تکنولوژی را به خود تکنولوژی ارجحیت می‌بخشید. اما در اصل مسئله‌ی اصلی آن‌ها، غربی شدن بود. اینان اندیشه را زاده‌ی صنعت‌گرایی می‌دانند و گویا قبل از آن نشانی از تفکر و اندیشیدن و روشنفکری وجود نداشته است. آن‌ها که در دنیای کوچک خود غرق شده و مشغول جنگ برای پیشی گرفتن از گروه دیگر بودند، جامعه را به کل فراموش کردند.

این دو دسته، مردم و جامعه را نادان دانسته و علت عقب‌ماندگی را این مردم نادان می‌دانستند. پس چنین روشنفکری، اعتقادی به نیرو و سازماندهی جامعه برای بهبود وضعیت موجود ندارد و خواهان تسلط یک فرد خردمند و اندیشه‌ورز و یا گروهی الیت بر جامعه است. این نیز به دیکتاتوری می‌انجامد. این افراد را نمی‌توان روشنفکر متعلق به جامعه نامید. حرص و ولع دست‌یابی به قدرت از سوی آنان حکم می‌کرد یا خود جای حاکم کنونی را بگیرند یا سهمی از قدرت ببرند. جنگ میان آن‌ها بر سر حذف دستگاه حاکم و جایگزینی حاکمی جدید است تا جایگاه و امتیاز بیشتری به آن‌ها بدهد. تقابل‌شان با دستگاه حاکم و دیکتاتوری‌ها نیز در همین راستا بوده و نمی‌توان آن را اعتراض به وضعیت جوامع‌شان تلقی کرد. اتوپیایشان انگلیسی، فرانسوی و یا روسی شدن بود. به نظر هر کدام از آن‌ها تنها با وابستگی به این کشورها و امثال آن‌ها می‌توانستند روشنفکر باشند تا کشوری دموکراتیک وجود آورند و امنیت و آسایش را برای آن به ارمغان آورند.

ح- هدف و کار روشنفکر ایجاد آگاهی‌های کلیشه‌ای و انتقال آن به جامعه نیست. پیش از هر چیزی بایستی جایگاه و وظایف روشنفکری را توضیح دهد. بایستی تعریفی صحیح از روشنفکری ارائه داده و در راستای آن خودش پیش از هر کس دیگری حرکت نماید. کسب اعتبار علمی از مجامع و دانشگاه‌های بین‌المللی و با تأیید از سوی ارباب مجری، دغدغه‌ی بسیاری از گویا روشنفکران جامعه‌ی ایران و ملت‌های آویزان به قدرت‌های مرکزی شده است؛ و یا اگر به تاریخ توجهی کرده‌اند نه به تاریخ مبارزات دموکراتیک خلق‌ها بلکه به تاریخ شاهنشاهی و باستانی از دید قدرت نگریسته‌اند که به ناسیونالیسم جدید در ایران آن هم به شیوه‌ای افراطی انجامیده است. شبه‌روشنفکران مقلد جریان روشنفکری آلمان، فرانسه و انگلیس، سلطه‌طلبی و ملی‌گرایی افراطی را رواج دادند. رضاشاه و خمینی را هیتلر کردند و نظریه‌ی برتری نژادی بر دیگر جوامع و اتنیسیته‌ها را ابزار دست دیکتاتوران برای مشروعیت‌بخشی و لاپوشانی نسل‌کشی‌ها و قتل عام‌هایشان نمودند. روشنفکری که مبلغ دولت-ملت باشد، به مبلغ فاشیسم مبدل شده و نقشش مشروعیت‌دهی به نسل‌کشی‌های محصول این مفهوم است. بدون تحلیل صحیح روشنفکری، نمی‌توان گامی رو به جلو برداشت. چنین روشنفکری تنها یک مشت دروغ به جامعه تحویل می‌دهد. چون خویش را ورشکسته دانسته، تنها آگاهی و دانش را اساس می‌گیرد و می‌خواهد با این خوش‌خدمتی در دایره‌ی روشنفکری بماند. حال آنکه روشنفکر حقیقی بایستی به اندازه‌ی علم و دانستن‌هایش به آن نیز عمل کند. به قول خودش جامعه را روشنایی می‌بخشد اما در عمل جامعه را در نادانی و تاریکی گرفتار می‌آورد. این‌ها اولین و بزرگ‌ترین مقصران جامعه‌ی روشنفکری هستند که بایستی پیش از هر چیز خویش را مورد بازخواست قرار دهند. این مبلغان دولت-ملت برای اینکه خویش را از اتهام تبرئه کنند در باب محکوم نمودن رضاشاه، آتاتورک، صدام، خامنه‌ای و دیگرانی که خویش بنیان فکری فاشیستی آنها را بنا نهاده‌اند، قلم می‌زنند. آنان بدین گونه تنها حقیقت را پشت سایه‌هایی از ابهام و خیانت پنهان می‌کنند. حاملان فکری بوده‌اند که این دیکتاتورها را آفریده اما بعدها آن را مدموم خوانده و می‌خوانند. اینک نیز سعی دارند با پوشاندن آن بر عده‌ای دیگر، چهره‌ای انسانی به ایده‌ی خویش بخشند. اما در حقیقت در صدد آنند دیکتاتورهایی دیگر این بار ملبس به جامه‌ای دیگر پدید آورند. بدون شک در آینده همین آفرینندگان قدرت جدید به نکوهش آن‌ها (دیکتاتورهای آینده) پرداخته و از شخص دیگری حمایت کرده و او را بر مسند قدرت خواهند نشاند. اما معضل با این تأیید و محکوم کردن‌ها حل نمی‌شود بلکه کلاف پیچیده‌تر می‌شود. بایستی تغییر و تحولاتی ریشه‌ای صورت گرفته و این روند مورد انتقاد قرار گیرد تا جایگاه اصلی‌شان که همانا دست‌یابی به حقایق می‌باشد را باز جویند.

ت- روشنفکران به دلایلی که کمتر به آن اقرار نموده‌اند، همیشه بعد از مردم به جریان‌ها، رویدادها و فرجامشان فکر کرده‌اند. یکی از دلایل آن می‌تواند این امر باشد که جرأت بیان آن را نداشته و از ترس حاکمیت آن را بر زبان نیاورده‌اند. در چنین حالتی این فرد را با توجه به خصوصیتی که در بالا مطرح نمودیم نمی‌توان روشنفکر نامید. این افراد زمانی که کار از کار می‌گذرد تازه به خودشان آیند و می‌گویند این رویداد را از مدت‌ها قبل پیش‌بینی کرده‌اند. البته این گفته‌ها نشان از آن دارد که یا هراسیده‌اند، یا حاضر به اقرار این نیستند که خویش را در دنیای مجازی خویش محصور نموده و از جامعه فرسنگ‌ها فاصله گرفته‌اند و یا خارج از هر دو مورد مذکور هرگز نیروی تحلیل و پیش‌بینی آینده‌ی جامعه را به دلیل گسست از واقعیات جامعه و الیت ماندن نداشته‌اند.

**ی- هدف و کار روشنفکر تنها تئوری‌پردازی و طرح نظریه‌های انقلابی نیست بلکه بایستی از نیروی اقتناع و تفهیم مردم برخوردار باشد.** البته این زبان و بیان نبایستی همچون ماری خوش‌خط و خال برای فریفتن یا چون ماری گزنده برای تهدید و ایجاد وحشت در دل‌ها و یا ترور در بیان باشد، بلکه بایستی در راستای نمایاندن مشکلات جامعه و نشان دادن راه‌گذار از آن‌ها عمل کند. روشنفکران حاضر در جریان‌های انقلابی که در دام قدرت گرفتار شوند، حالتی جزم‌گرایانه به خویش می‌گیرند. آنان، خویش را فاضل مطلق دانسته و این آشتی‌ناپذیری خویش را تحت عنوان فسادناپذیر بودن جلوه می‌دهند. آنان خویش را کسانی می‌دانند که تمام وجود خویش را وقف اهداف و آرمان‌های انقلاب نموده‌اند پس هر عملی را برای خویش موجه می‌دانند. گویا خویش را فدای خلق نموده‌اند پس حق دارند بهای از دست رفتن جوانی و زندگی‌شان را از خلق بگیرند. این نشان از عدم اعتقاد به گفته‌هایشان دارد زیرا اگر به انقلاب و مبارزه اعتقاد داشتند آن را خود زندگی و نه بر باد دهنده‌ی زندگی به شمار می‌آوردند.

یکی از خصوصیات دیگری که باعث می‌شود برخی روشنفکران، رویکردی محافظه‌کارانه‌ای در پیش بگیرند این است که تئوری را بر عمل برتری می‌دهند. پس سعی می‌کنند که تاریخ و اکنون اجتماعات را با پروسه‌ی تاریخی خویش منطبق سازند تا آینده‌ی مطابق میل خویش بسازند نه بر مبنای واقعیات تاریخی اجتماعات. اینان به علت ناهمسو بودن با جامعه، در عمل دچار تناقض می‌شوند. تئوری محض‌شان در عمل با مشکل روبه‌رو شده و چون ایدئولوژی‌شان حالتی مرتجعانه و جزم‌گرایانه به خویش گرفته‌اند قادر به هضم این موضوع نیستند. از این‌رو در راه عملی کردن تئوری‌ای که با جامعه همخوانی ندارد حاضرند ابتدا قلم و سپس دست‌هایشان را آلوده کنند.

## دموکراسی، سنت، ملیت‌گرایی و جهانی‌شدن مباحث جدل‌انگیز در مقوله‌ی روشنفکری و مدرنیته

.....<

نگاه به دموکراسی، سنت، ملیت‌گرایی، جهانی‌شدن، چهار مقوله‌ی اصلی مباحث روشنفکران را تشکیل داده است. اکنون در این زمینه به نقد سه نگرش می‌پردازیم:

**نگرش اول:** اوریانتالیست‌ها دموکراسی را امری بومی نمی‌دانند بلکه آن را همچون نیازی در روند جهانی‌شدن می‌پندارند. از دید آنان دین بخشی از سنت می‌باشد و سنت مترادف است با واپس‌گرایی و عقب‌ماندگی. ملت‌گرایی را امری بومی و همچون تعلق خاص ایرانیان به ملت و خاک و سرزمین‌شان و عاملی مثبت معرفی می‌کنند در حالی که ملیت‌گرایی محصولی وارداتی و عامل فلاکت و بدبختی کنونی جامعه‌ی ایران است. کسانی که دم از تجدد می‌زدند، تقصیر واپس‌گرایی را به گردن دین انداخته و مدرنیسم و دین را دو امر متناقض می‌دانستند که وجود یکی دیگری را نفی می‌کند. شبه‌روشنفکران حاضر در دستگاه حکومت نیز کمبود و کژی‌ها را به گردن سنت‌ها و دین جوامع ایرانی می‌انداختند (همچون سپهسالار، طالبوف و ملک‌مخا). آنان که شیفته‌ی دیگری بودند حاضر می‌شدند برای نابودی خودی و تمام عناصر و مظاهرش، به هر اقدامی دست بزنند. زرق و برق دنیای اروپا در چشمان این افراد، آنان را برای دیدن جوامع ایرانی کور کرده بود. همه‌ی تلاش بعضی از

روشنفکران سر تا پا غربی این بوده که سنت‌ها را حذف کنند تا دموکراسی و مدرنیته‌ی غربی را در جامعه بسط دهند. آن‌ها چون سنت را فاقد پویایی دانسته و تغییر و تحول را در آن ناممکن می‌دانستند، به «دیگری پرستی» روی می‌آوردند. این نگرش برای روشنفکری که خویش را مبارز می‌خواند بسیار سطحی و نوعی عدم تعهد و عدم قبول مسئولیت می‌باشد. برخلاف دید آنان، تنوع و گوناگونی فرهنگ‌ها و دیگر مظاهر سنتی می‌تواند به همگرایی و نواندیشی مبدل شود و نبایستی چون مانعی بدان‌ها نگریسته شود.

**نگرش دوم:** معتقد به نقادی مدرنیته، پالایش سنت از عناصر واپس‌گرایی، فعال‌سازی و پویایی سنت‌ها در دوره‌ی جدید و ایجاد تعامل میان عناصر سنت و مدرنیته است. این نگرش هرچند در ابتدا گام‌های مثبت و قابل‌قبولی برداشت، اما در نهایت، در مدرنیته‌ی ارائه‌شده از سوی آن‌ها، تنها و تنها برای ملت فرادست و مذهب شیعی، جا وجود دارد و دیگران در این چارچوب نمی‌گنجند. ناسیونالیسم، اندیشه‌ی غالب یا نگرش برتر است. آن‌ها وجه مثبت ملی‌گرایی را ایجاد واحد سیاسی تک‌رنگ و ملت‌سازی تک‌پایه‌ای می‌دانند. مشکل دیگرشان این بوده که همیشه در گفتمان آنان شبه‌روشنفکران دیگری وجود داشته که پیش از آنکه به بسط افکار خویش بپردازند به رد آن‌ها پرداخته‌اند. در حال حاضر این گفتمان، «دیگری» را «ایدئولوژی» می‌داند. گذار ناسیونالیسم به «فاشیسم» و در نهایت به «آپارتاید» همچون مثالی آشکار است که نتایج آن برای جهانیان و به خصوص شرقی‌ها آشکار است.

عده‌ای از روشنفکران دارای چنین طرز نگرشی، مدرنیته را تنها با طبقه‌ی متوسط قدرتمند و دولت مدرن ممکن دانسته و فقدان عناصر مدرن در جامعه را علت ناقص‌الخلقه شدن مدرنیته‌ی ایرانی و یا حتی شکل‌نگرفتن آن می‌دانند. یعنی کسانی که مدرنیته را آورده‌اند شرایط آن را در جامعه به وجود نیاورده‌اند. پس باید ابتدا بسترسازی نمایند سپس آن را وارد ایران کنند.

**نگرش سوم:** در برابر دو نگرش ذکرشده در بالا، روشنفکران دینی، دموکراسی، آزادی جامعه و فرد و قانون و حقوق را پدیده‌هایی متضاد و ناهمخوان با اسلام و جامعه‌ی مسلمان می‌دانستند. این دسته، روحانیونی را شامل می‌شد که هر نوع نواندیشی و دگراندیشی را به تیغ تعصب می‌سپردند.

در هر سه‌ی این نگرش‌ها ناسیونالیسم بروز کرده و در مدرنیته‌ی ایرانی مدنظرشان جایی برای تمامی جوامع ایران وجود ندارد. این برخورد سطحی و محدود سبب بروز درگیری و جنگ‌های فراوانی شده است. همچنین سنت را در حاشیه قرار داده و یا سعی نموده‌اند که حالتی انفعالی به تمامی عناصر سنتی داده و تر و خشک را باهم سوزانده‌اند. این سه رویه‌ی افراطی که دو نگرش آن دموکراسی را در غرب می‌جست و هر گروهی می‌خواست به طریقی آن را وارد کند و دیگری رد و انکار را برمی‌گزید، سبب شدند که اندیشیدن در این موارد یا منحرف گردند و یا ممنوع. در نقد دسته‌ی اول و دوم می‌توان گفت که توسعه‌ی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بایستی با هم صورت گیرند. با حضور تمام نیروهای جامعه شکل گیرد و این توسعه نبایستی به شکل کپی‌شده باشد. بایستی همکاری و مشارکت تمام نیروها امری الزامی دیده شود. در این زمینه، نظریه‌ی «عقب‌ماندگی فرهنگی» که خواستار اصلاحاتی در سطح جامعه و برگشت شیعه از مسیر صفوی به علوی بود به عنوان نمونه‌ای موفق و اجتماعی نام برد که عوامل متعددی را شامل می‌گشت. دیگران پیشرفت را ملزم به یک امر دانسته که



همچون عامل اصلی عدم پیشرفت در نظر گرفته می‌شد و با از سد راه میان برداشتنش به مدینه‌ی فاضله می‌رسیدند. اما مدینه‌ی فاضله‌ی همگی آنان دستیابی به قدرت بود نه بالابردن آگاهی جامعه و پیشبرد فرهنگ مقاومت و آزادی.

جهت گذار از این نوع بحث و جدل‌ها می‌توان به چند نکته‌ی اساسی اشاره کرد:

**الف-** مدرنیته‌ی ایرانی بایستی در فضای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی و با حضور تمامی تفاوت‌مندی‌ها و تنوعات صورت گیرد. مدرنیته اگر دموکراتیک و با حضور تمامی عناصر دموکراتیک جامعه نباشد معلق و بی‌شکل خواهد ماند.

**ب-** سنت نقش مؤثری در ایجاد مدرنیته‌ی دموکراتیک دارد و سنت و مدرنیته به موازات هم حرکت می‌کنند و می‌توانند از هم تغذیه نمایند.

**ج-** گفتمان مدرنیته‌ی دموکراتیک ایرانی، بایستی در فضای باز و در درون جامعه صورت گیرد. حال اینکه اگر این گفتمان‌ها در درون خود دستگاه حکومت و در یک دولت و با حضور روشنفکران حامی‌اش شکل گیرد، نتیجه‌ی عکس خواهد داد.

**د-** بایستی عوامل داخلی و خارجی شکل‌دهنده‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک، و همچنین عوامل داخلی و خارجی بازدارنده‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک را بدون هیچ‌گونه تعصبی مورد بررسی قرار داد.

## نسل اول روشنفکران ایران معاصر و نقش روشنفکران خارجی در جهت‌دهی آنان

.....<

برای شناخت و تحلیل روشنفکری در ایران، پدیدارشناسی روشنفکران نسل اول روشنفکری (به تعبیر کسانی که آغاز روشنفکری را همزمان با ایجاد رابطه با غرب می‌دانند)، عاملی اساسی خواهد بود. اینان پایه‌های جریان روشنفکری به قول خویش مدرنی را بنیان نهادند که به کلی با مفاهیم فکری و اندیشه‌ی ایرانی در تضاد بود و با تاریخ‌نگاری‌ای تحریفی سعی در پیشبرد خط‌مشی خویش در میان ملت‌های خاورمیانه داشتند. آنان تحت عنوان پیشرفت ملی، مفاهیم خویش را در آن جوامع به اندیشه‌ی غالب مبدل می‌کردند. در این راه نیز خودشان به طور مستقیم وارد عمل نمی‌شدند بلکه از سوی افرادی در ایران این اندیشه‌هایشان را ترویج می‌دادند.

نسل اول روشنفکری معاصر که سیاح و جهانگرد و مسافر بودند، جریان روشنفکری سرگردان و گسسته از فرهنگ ایران را بدون تحلیل پایه‌های آن به ایران آوردند. این جریان در دوره‌ی صفوی شکل گرفت و در دوره‌ی قاجار به اوج رسید. اینان راه استعمار فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و متعاقب آن اقتصادی غرب را در ایران



انسان بیگانه با فرهنگ خویش به مانند ماهی دور از آب می‌ماند. یعنی فرجام دوری و ازخودبیگانگی فرهنگی. فنا و نابودی است. با توجه به اینکه انسان بدون فرهنگ قابل تصور نیست و فرهنگ پروسه‌ای چند هزار ساله است. پس انسان فاقد تاریخ نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین انسان بی‌تاریخ. انسان بی‌فرهنگ است. انسانی که تاریخ را چون ضرورتی نیند به فرهنگ نیز پشت می‌کند. پشت کردن به فرهنگ خویش. پسندیدن تسلیمیت با آغوش باز است. این همان بردگی داوطلبانه است.

و خاورمیانه هموار ساختند. ذم و نکوهش فرهنگ، جامعه و اقتصاد در ایران و مدح و ستایش آن در غرب، چشم‌شان را کور کرده بود. اکثریت این سیاحان از میان قشر تاجران بودند. از طریق گسترش این فکر در پی رونق‌بخشی به پیشه‌ی خود و آن‌هم به گونه‌ی وارد کردن کالا از غرب و صادر کردن مواد خام از ایران بودند. کسانی نیز که از اروپا به ایران سفر می‌کردند تجاری بودند که سعی در متقاعد نمودن حکومت برای اروپایی شدن می‌نمودند. این تاجران با وارد کردن هر کالایی، فرهنگی غربی را نیز وارد می‌کردند. نمونه‌ی بارز آن ورود پوشاک به ایران بود که فرهنگ و وضعیت پوشش در ایران را تا حدود زیادی در میان بعضی از جوامع تغییر داد. در این میان صنایع ایران نیز از رونق افتاده و به تدریج از بین می‌رفتند. نساجی و ابریشم و کارگاه‌های قدیمی که نسل به نسل تا به ایران آن زمان منتقل شده بودند توانایی رقابت با کارخانه‌های بزرگ فاستونی انگلیس و دیگر نساجی‌های بزرگ اروپا را نداشته و به رکود کشیده شدند. اما ناگفته نماند که فرهنگ مقاومت جوامع ایران در این مورد و موارد دیگر، موازنه را تا

حدودی برهم زد. این نسل روشنفکری، تحت نام سفر و معاملات تجاری، انگیزه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی کشورهای متبوعشان را دنبال می‌کردند. شاهان نیز برای سفر به این مدینه‌ی فاضله‌ای که شرح‌شان در سفرنامه‌ها شده بود حاضر بودند هر امتیازی بدهند و دست به هر کاری مخالف منافع جوامع ایران و حتی دستگاه قدرت‌شان بزنند.

همزمان کسانی که به ایران آمده و شرق‌شناس بودند دست به اقدامات زیر زدند:

۱- منابع تمدن ایرانی از آثار و کتب باستانی گرفته تا اسناد و اثار تاریخ را جهت تاریخ‌سازی ملت فارس به کار بردند. در زمان همکاری و یا اجرای پروژه‌های کشف آثار باستانی مظاهری که در راستای ایجاد ملت برتر بود را برجسته کرده و آثار دیگر ملل نیز غارت می‌شدند. این امر فقط به منظور مستعمره‌نمودن بیشتر آنان، وابستگی بیشتر به خویش و انتقال و تزریق فرهنگ خویش به آنان، خصوصاً یونیتیر نمودن ایران توسط فارس‌ها بود. می‌توان نمونه‌های آثار باستانی به غارت‌رفته دیگر ملت‌های ایران را در موزه‌های اروپا و موزه‌های شخصی اروپاییان مشاهده کرد.

۲- به مطالعه‌ی فرهنگ‌های ایران، عوامل شکل‌دهنده‌ی آن پرداخته و به نشر این آثار که بسیاری‌شان به انحراف کشیده شده بودند اقدام کردند. بسیاری از روشنفکران ایرانی نیز با خواندن این آثار، رویه‌ی فکری منطبق با آن را در پیش گرفته و از دید یک اروپایی به نقد خاورمیانه و ایران پرداختند و این همان اورینتالیسمی

بود که همچون متدی جهت مستعمره‌سازی به کار می‌رفت.

۳- در تحقیقاتی که انجام دادند منافذ ورود فرهنگ غربی را از طریق شناخت نقاط ضعف فرهنگ جوامع ایرانی یافتند. این موارد را برای پیشبرد سیاست‌های خود هم در عرصه‌ی نظام حکومتی و هم عرصه‌های اجتماعی، شهری و غیرشهری به کار بردند.

۴- شرق‌شناسی و ایران‌شناسی را ساماندهی کرده تا معاصران و آیندگان جهت تسلط فرهنگی، سیاسی و اجتماعی بر این جوامع از آن بهره‌برند. همچنین با برتر شناختن ملت فارس، میان این ملت با دیگر ملل اختلاف انداختند و سیاست تفرقه‌انداز و حکومت‌کن خویش را بنیان نهادند. در این میان حتی به تحریف تاریخ اصیل فرهنگی فارس نیز پرداختند.

۵- با تأسیس مراکز آموزشی و یا تشویق به اعزام دانشجو به اروپا از سوی ایرانیان، زمینه‌ی نشر و رواج و گسترش «ایران‌شناسی با دید اروپایی» را در میان خود ایرانیان فراهم کردند. دیدی که شرق را کوچک و فاقد خرد و غرب را مرکز تمدن و اندیشه می‌دانست.

۶- با تحلیل عمیق در دین و از طریق اشاعه‌ی دین و مرام سیاسی خود، به تفرقه‌فرقه کردن دین و مذهب‌گرایی میان معتقدان به ادیان پرداخته و تعامل جای خویش را به درگیری و تفرقه داد. همچنین جریان‌های سکولاری را که دین را رد می‌کردند نیز پی‌ریزی و یا تقویت کردند. در اثنای این هرج و مرج نیز تنها راه‌هایی از این وضع پُر تشنج را روی‌آوری به ایده و دین خودشان نشان می‌دادند.

۷- زمینه‌ی صدور کالا و فکر غرب را در راستای گسترش سلطه‌ی غرب فراهم می‌کردند. آنان مواد اولیه‌ی فیزیکی و فکری به یغما برده را با تغییر و تحولاتی تحت عنوان محصول غرب به ایران بازگردانده و عامل پیشرفت و مدرن بودن غرب نشان می‌دادند. همچنین با صدور کالا، فرهنگ خودشان را نیز به جامعه تحمیل می‌نمودند.

۸- به تضعیف معنویات جامعه پرداخته و فکر و اندیشه‌ی جوامع ایران را تخریب می‌نمودند. با این کار افراد بی‌اعتقاد به اندیشه‌های خودی، فاقد هرگونه سازماندهی و مقاومت در مقابل هر نوع هجوم و چیرگی غرب می‌شدند. در این میان فرد بی‌هویت گشته، آماده‌ی پذیرش تیپ شخصیتی‌ای می‌شد که برای استعمار ایران امری الزامی بود.

۹- دولت‌های غربی با از بین بردن تعامل میان فرهنگ‌ها و ملل موجود در خاورمیانه و ایران و ترویج ملی‌گرایی و نژادپرستی، سیاست «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» خود را پیاده کردند.

۱۰- در این میان جنگ‌های فراوانی روی داد و غرب خویش را چون رهایی‌بخش و ناجی شناساند. چنین

شد که خاورمیانه مهیای پذیرفتن پروژه‌های غرب شد. روشنفکران ایرانی نیز مکاتب فلسفی و علمی غرب را کارخانه‌های آدم‌سازی‌ای معرفی می‌نمودند که آینده‌ی کشور را روشن خواهند نمود. آنان مکاتب فکری ایران را نادیده گرفته و می‌توان گفت که ایرانی اروپایی نشده را اصلاً انسان به شمار نمی‌آوردند (سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ تألیف مراغه‌ای). اینان بدون آگاهی از مبانی مدرنیته‌ی اروپایی و ساختارهای جوامع ایران، به مقایسه‌ی شرایط ایران با غرب برای تنفر از خودی و شیفته‌ی دیگری شدن اقدام کردند. داوری‌های سطحی این افراد، خشت‌های اولیه‌ی روشنفکری را کج بنا نهاد و این طرز روشنفکری اگر به ثریا هم برسد همچنان کج خواهد بود.

## تاریخ‌سازی برای ایجاد ملت فرادست

.....<

بنا بر ذهنیت دولت-ملت، تاریخ‌سازی جهت ایجاد ملت فرادست و ملت تک‌پایه‌ای امری است ضروری. به همین دلیل پرداختن به منطق این تاریخ‌سازی و دلایل آن ضروری است.

زمانی که از سوی دولت‌های اروپایی گفته می‌شود که تاریخ مهم نیست بلکه بایستی اکنون را بسازیم و تاریخ را به فراموشی بسپاریم، این پرسش پیش می‌آید که کشورهای اروپایی چرا به این میزان در نشان دادن تاریخ خود هزینه و زمان صرف کرده‌اند؟ حتی می‌توان در این مورد به آمریکا نیز اشاره کرد که تاریخ قریب به سیصد ساله‌ی خویش را با تمامی امکان بزرگ جلوه می‌دهد و نام افراد این تاریخ کوتاه را بر تمامی میادین و محلات خویش حک کرده است. اما به ملت‌های دیگر نقاط جهان می‌گویند دست از تاریخ بردارید. در ورای این سیاست به بردگی کشاندن و ایجاد گسست مابین فرهنگ‌ها و تاریخ برای جهت تسلط بر اکنون و آینده‌شان نهفته است. به همین دلیل زمانی که همین غرب خواست در خاورمیانه دولت-ملت‌هایی وابسته به خویش درست کند نخستین اقدامی که انجام داد تاریخ‌سازی برای ملت‌های فرادست بود که بسیاری از آن‌ها دور از واقعیت بودند و هستند. در این میان نیز به ملت‌های دیگر قبولانندند که گویا آن‌ها از ابتدا برده بوده‌اند و اکنون نیز بایستی کمافی سابق برده باشند. بدین گونه درصدد تحقیر آن‌ها برآمدند.

نوع رویکرد به جامعه، دیگری، خود و حتی طبیعت تا حد بسیاری فرهنگ یک جامعه را مشخص می‌کند. فرهنگ نیز ریشه در تاریخ جوامع دارد. با از بین رفتن تاریخ، فرهنگ و متعاقب آن نحوه‌ی روابط افراد یک جامعه تغییر می‌کند و به راحتی فرهنگ بردگی جایگزین فرهنگ مقاومت آنها می‌گردد. هر مدرن‌شدن و نوشدنی همیشه با اتکا بر مفاهیم و عناصر تاریخی ممکن و سازنده خواهد بود. بایستی سه اصل را بپذیریم:

**- اصل نخست:** انسان بیگانه با فرهنگ خویش به مانند ماهی دور از آب می‌ماند. یعنی فرجام دوری و از خودبیگانگی فرهنگی، فنا و نابودی است. انسان موجودی است اجتماعی و برخلاف حیوانات که غریزی زندگی می‌کنند حتی راه رفتن، حرف زدن، غذا خوردن و بسیاری از کارهای دیگر جهت برآوردن نیازهایش را از جامعه می‌آموزد. همه‌ی این موارد یک فرهنگ اجتماعی را تشکیل می‌دهند. باتوجه به اینکه انسان بدون فرهنگ قابل تصور نیست و فرهنگ پروسه‌ای چندهزار ساله است، پس انسان فاقد تاریخ نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین انسان بی‌تاریخ، انسان بی‌فرهنگ است. انسانی که تاریخ را چون ضرورتی نبیند به فرهنگ

نیز پشت می‌کند. پشت کردن به فرهنگ خویش، پسندیدن تسلیمیت با آغوش باز است؛ این همان بردگی داوطلبانه است. بنابراین حقیقت را می‌توان از تاریخ استنباط نمود، اما تاریخ نوشتاری، تاریخی است که توسط قدرت‌ها و شاهان نوشته شده است. تاریخ، پدیده‌ای سیاسی است. سیاست در تعریف اجتماعی آن، برنامه‌ریزی زندگی است. سیاست، از دید قدرت، برنامه‌ریزی حاکمیت بر خلق‌هاست. پس نیاز به تاریخی برای پیشبرد سیاست‌های قدرت‌گرایانه وجود دارد. از طرف دیگر، از دید جامعه، سیاست برنامه‌ریزی جامعه از سوی خود اوست. پس نگرش‌های متفاوتی به سیاست از سوی جامعه و قدرت وجود دارد. اما چون امکان تبلیغ، نوشتن و انتشار دستگاه قدرت بیش از جامعه است، آن‌گونه شده که تاریخ حتی از سوی جامعه با نگرش و ذهنیت متمایل به تعریف قدرت تعریف می‌شود. مسئله‌ی اصلی همین امر است که نیروهای مقاومت‌گر و خارج از قدرت که نمود جامعه‌اند، نتوانسته‌اند در این زمینه خویش را سازماندهی کنند، اما قدرت و گستره‌ی آن، در این امور خویش را کاملاً سیستماتیزه نموده‌اند.

**- اصل دوم:** مبارزه بایستی در راستای سیستماتیزه نمودن جامعه جهت حفظ ارزش‌ها و دستاوردهایش باشد. این خطرترین امر در راستای حفظ فرهنگ جوامع است. پس بایستی علامت سوال بزرگی را در مقابل تاریخ نوشته‌شده از سوی قدرت‌ها بگذاریم و مسائل را با نگرش صحیح تاریخی بنگریم. چراکه تواریخ از سوی دستگاه‌های قدرت، منحرف شده‌اند. بایستی تاریخی را که جز قربانی شدن و بردگی چیزی به ما نداده به کناری نهیم و تاریخ واقعی را - که هم‌زیستی و آزادی جوهره‌ی آن را تشکیل می‌دهد- دریابیم. این اساسی‌ترین اصل در اراده‌مندشدن و مبارزه علیه قربانی شدن و بردگی می‌باشد. با این اعتقاد که قبلاً نقش و جایگاه اجتماعی خاص خویش را داشته‌ایم، اکنون نیز بایستی نقش خویش را ایفا نماییم تا به جایگاه راستین خویش دست یابیم. بسیاری از خلق‌ها از سوی حکومت‌ها و دستگاه‌ها قدرت سرکوب شده‌اند اما تاکنون نیز سر پا مانده‌اند. این همان تاریخ مقاومت است که در میان خلق کورد بسیار بارز و مشهود است. مشکلات و نارسایی وجود داشته اما در هر حالت مقاومت نموده‌اند. انسان آشنا به این تاریخ هیچ‌وقت خویش را محکوم به تسلیمیت و قبول فرهنگ دیگری، تاریخ دیگری، زبان دیگری، رفتار و رسوم دیگری، و دیگری‌های دیگر نمی‌کند.

**- اصل سوم:** مسیر اصلی تاریخ، مسیر سیاست و فرهنگی مطابق با جامعه بوده که ارزش‌های فراوانی آفریده است. در کنار آن تاریخ تمدن قدرت‌گرا وجود دارد که کارش غصب این ارزش‌ها بوده است. تاریخ ایران، تاریخ تمدن دموکراتیک است نه غضب و شاهنشاهی و خونخواری‌ای که با تاریخ‌سازی سعی دارند آن را به خورد جامعه بدهند. با نگاهی به تاریخ نوشته‌شده‌ی کنونی ایران، کلمه‌ی ایران، شاه و دولت را در اذهان ما تداعی می‌کند. گویی که تاریخ ایران صرفاً تاریخ شاه و قدرت بوده است. بایستی این تاریخ را با قدرت تمام مورد مواخذه قرار داد. یعنی خط مشی اجتماعی بر خط مشی قدرت چیره شود، تا بر این اساس بتوان متد و راه‌های مبارزه را مشخص نمود. بایستی با توجه به آن سیاست، ادبیات، اجتماع، مبارزه و هر مفهوم وابسته به آن را تعیین نماییم. بایستی نیک دریابیم چگونه و در برابر چه و که مبارزه می‌کنیم. برای یگی گشتن، پیروزی در مبارزه و تکرار نمودن شکستی دیگر، تعریف و دریافتن این موارد الزامی است.

## منطق حاکم بر گروه‌های روشنفکری از زمان قاجار تا پهلوی اول

این گروه‌ها ادامه‌دهندگان راه هم بودند. منطق حاکم بر آن‌ها در شمای کلی، مشابه بوده است. این به اصطلاح روشنفکران به تشریح معضل پیش روی روشنفکری (عقب‌ماندگی ایران) پرداخته‌اند و ایران را با اروپا به شیوه‌ای غیرمنطقی و با دیدگاهی اورینتالیستی مقایسه می‌کردند. در این مقایسه چون ایران از دید آن‌ها عقب‌مانده بود ضرورتاً اروپا پیشرفته، متجدد و مترقی معرفی می‌شد. آنان، نخست، در قالب سفرنامه‌ها و گزارش‌هایی درباره‌ی اروپا این امر را نشان داده و بسیاری از موارد را برجسته می‌نمودند. این جهانگردان و سفرنامه‌نویسان را می‌توان معضل اول روشنفکران معاصر دانست که غرب پرستی را اصل اول روشنفکر شدن می‌دانستند. آن‌ها سعی می‌کردند در روایت خوشبختی جامعه‌ی غرب و تشریح مشکلات جامعه‌ی خویش، اقداماتی برای تقلید از نهادهای آموزشی، اقتصادی و ارتباطاتی این کشورها انجام دهند. معتقد بودند که برای از بین بردن عقب‌ماندگی بایستی ذهنیت جامعه و تأثیرات سنت و دین را در جامعه شست. برای این کار نیز سعی در غربی نمودن نظام آموزشی نموده، مبانی درسی نهادهای سنتی آموزش در ایران را به تدریج حذف و مبانی و مفاهیم جدید را جایگزین آن کردند. در عرصه‌ی اقتصادی نیز بانک و لاتاری جهت سودآوری هنگفت و بدون رنج و کار و سیستم حمل و نقل جدید را برای تسریع معاملات یا بهتر است بگوییم مهیا نمودن حضور نیروهای خارجی بسترسازی کردند. این راه‌های حمل و نقل بیش از اینکه در خود کشور و برای بهره‌برداری از معادن و منابع ایران باشد، برای خارج نمودن معادن و منابع به خارج از کشور مهندسی شدند. شاهان و درباریان نیز برای اینکه این نهادها و مؤسسات از کنترل آن‌ها خارج نشود، تأسیس آن‌ها را قبول کرده و خود اقدامات مشابه دیگری را انجام دادند. این دسته علاوه بر این امور، اقدام به نقد مقایسه‌ای ایران و اروپا با هدف قبول تغییرات جدید و مؤسسات برای وضع این تغییرات نمودند. با مهیا شدن زمینه و بستر تشکیل دولت-ملت‌ها و با نظر به وجود زمینه‌ی قدرت‌طلبی در نظام شاهنشاهی به‌ویژه در زمان حکومت رضاشاه برای ایجاد ملت متحد و مرکزیت‌محور، روشنفکران بیشتر در جریان ایجاد نهادهایی چون ارتش، دانشگاه و نظام اداری شرکت جستند. در این زمان غیر از عده‌ای از روشنفکران دینی، نقدی در این باره صورت نگرفته است. این دسته از روشنفکران را می‌توان عملگرایانی نامید که به هیچ وجه در گستره‌ی روشنفکران راستین جای نمی‌گیرند. تنها کارشان عملی‌سازی پروژه‌ی غرب خوب در ایران بد، غرب پیشرفته در ایران واپس‌گرا و عقب‌مانده، غرب اندیشمند، فیلسوف و عاقل در ایران بی‌فکر و فاقد اندیشه بود. این‌ها به مهندسی جامعه طبق مبانی و مفاهیم غربی پرداخته و الگوی طرح‌ریزی‌شده‌ی از بالا را در جامعه - بدون تأمل در باب عواقب و برآمدگاه و اهداف و نتایج آن- پیاده کردند.

- مسائل مطرح‌شده از سوی تمامی این گروه‌ها را می‌توان اینگونه تشریح کرد:

الف- عقب‌ماندگی ایران در مقایسه با پیشرفت کشورهای غربی

ب- جریان مدرنیته در ایران از همان ابتدا منحرف شد و مدرنیته پدیده‌ای غربی نام گرفت. در مقابل این دسته نیز گروه‌های مخالف به سنت‌گرایی افراطی روی آوردند. این امر مانع از نقد هر دوی این موارد و عدم شکل گرفتن مدرنیته‌ای دموکراتیک و جریان روشنفکری مبتنی بر عناصر فکری و عناصر اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی خود ایران شد. در این میان نیز کسانی که خواهان گام برداشتن در مسیر اصلی روشنفکر راستین بودند به علت جای نگرفتن در این دو دایره‌ی محدود اما اصلی، یعنی بورژوازی و بازاریان و دربار و یا طبقه‌ی روحانیون متوسط، به گوشه‌ای رانده شده و منزوی می‌گشتند.

ج- در روابط ایران با خارج از کشور، این افراط و تفریط (غربی‌شدن و سنت‌گرایی افراطی) همیشه وجود داشته است و تاثیر عمیقی بر سیر شکل‌گیری نواندیش در ایران گذاشته است. یکی می‌خواهد مثل غرب شود و امکان شکوفایی تفکرات و اندیشه‌های داخلی را با کوچک انگاشتن آن، ناممکن می‌داند؛ و دیگری با قطع روابط امکان تبادل افکار و اندیشه‌ها را ناممکن و با بیشتر نمودن سنت‌های واپسگرا و بی‌تأثیر نمودن سنت‌های مطلوب، هرگونه آزاداندیشی را سرکوب می‌کند. هر دو جریان نیز مانع از شکل‌گیری و پیشرفت جریان اندیشه‌ای ایرانی شدند. این طرز تلقی از روشنفکری تاکنون نیز بر عرصه‌ی روشنفکری در ایران سایه افکنده است. در این جریان حتی شاهان، وزیران، سفیران، رئیس‌جمهورها و دیگر مقامات دولتی نیز دست داشته‌اند. از ناصرالدین‌شاه، عباس‌میرزا، رضاشاه و محمدرضاشاه گرفته تا بازرگان، رفسنجانی، خاتمی و احمدی‌نژاد این طرز فکر را دنبال و سعی در عملی‌نمودنش نموده‌اند.

## روشنفکران در انقلاب مشروطه

در انقلاب مشروطه سه نیرو وجود داشتند که از همان بدو انقلاب به این جریان پیوستند و سپس در گیرودار مبارزه‌ی قدرت به عناصر اصلی این جریان مبدل شده و تا حدودی از اصول خویش دور گشتند. این‌ها عبارت بودند از: **اول**؛ طبقه‌ی بازرگانان و تجار بازار که همیشه نقش مؤثری در انقلاب‌ها داشته‌اند. این طیف همانانی هستند که برای سهم بردن بیشتر از قدرت حاضرند قدرتی را برکنار و یکی دیگر را بیاورند تا منافع‌شان را بیشتر تضمین کنند. **دوم**؛ به اصلاح روشن‌فکرانی که حمال افکار غربی و شرقی بودند. **سوم**؛ روحانیون و علمایی که همیشه رابطه‌ای تنگاتنگ با طیف اول داشته و به صورت متقابل از همدیگر نفع برده‌اند.

گروه اول با توجه به سفرهایی که کرده بودند و در باب طبقه‌ی بازرگان و تاجر اروپا خوانده بودند، دم از حقوق بیشتر برای طبقه‌ی خود می‌زدند. آنان خواهان حقوق برابر با طبقات متوسط بورژوازی در اروپا بودند. مخالفت با نظام شاهنشاهی و تلاش برای فسخ امتیازات تجاری خارجی و شعار مبارزه با استعمار نیز برای پیشبرد استعمار داخلی از سوی خود آنان بود. می‌خواستند بازار و تجارت مختص به شاه و افراد سلطنت را با سهام‌داران بیشتری که آن‌ها را نیز در برمی‌گرفت، تغییر دهند. پس دردشان نه سروسامان‌بخشی به وضعیت تجاری و اقتصاد، بلکه وسعت بخشیدن به دایره‌ی سهام‌داری بود. هدف اصلی آنان در سردادن شعار مبارزه با استعمار، بهره‌برداری شخصی بیشتر و خدمت به همین استعمار بود.

با تقویت هرچه بیشتر طبقه‌ی بازرگانان و تجار، جنبش همگانی و اعتراض همه‌گیر عناصر اجتماعی و روشنفکران و علمای راستین کم‌کم رنگ باخت. چنین جنبشی نباید انفعال را می‌پذیرفت چون زمینه برای دیگران را فراهم می‌کرد. تاجران، طبقه‌ی متوسط و روشنفکران و علمایی که نسل اندر نسل در پی قدرتی سازگارتر با خود بوده‌اند ابتکار عمل را از دست آنان خارج کردند. انفعال و انزوای روشنفکران و علمای راستین در این مرحله کاملاً مشهود بود. نقش این روحانیون تنها در تشکیل جنبش مشروطه با اهمیت بود. با تضعیف سازماندهی این گروه‌ها، سرمایه‌داران، تجار و بازاریان با اقداماتی شکلی در حمایت از دین، رابطه‌ی سنتی خویش با روحانیت قدرت‌گرا را برجسته‌تر از قبل کردند. این همکاری گاهاً بر ضد استعمار خارجی و داخلی (پیروزی بر ضد امتیاز تنباکو) نتایج

مثبتی به بار آورد. نیاز دوجانبه‌ی اقتصادی، سیاسی و کسب موقعیت در جامعه، از جمله عوامل این همبستگی با سابقه‌ی طولانی بود. البته در پس راه‌اندازی و حمایت از این جنبش از سوی تجار، حفظ بازار در دست خودشان نهفته بود. اما گروه‌های مختلف جامعه با هدف دفاع از استقلال در آن شرکت نمودند.

از دیگر سو روشنفکران محصول و تأمین‌کننده‌ی نظام آموزشی اروپا بودند؛ نظامی که عقلیت‌محور محض بود و هیچ جایی برای عناصر معنوی موجود در جامعه‌ی شرقی باقی نمی‌گذاشت. حاکمیت ملی، دولت متحد و مدرن ملی‌گرا، قانون، حقوق، پارلمان و دموکراسی از جمله مواردی بود که بر آن اصرار می‌کردند. اینان خویش را پرچم‌داران آزادی مدرن می‌نامیدند. به همین دلیل با اسلام‌گرایان شیعی محافظه‌کار دچار اختلاف‌هایی شدند. سکولاریته، لیبرالیسم، ناسیونالیسم و سوسیالیسم، مواردی بودند که پس از آشنایی با انقلاب فرانسه و روسیه به کشورهای خاورمیانه و پیش از همه ایران و ترکیه وارد گشت. محافظه‌کاری و واپس‌گرایی اسلام‌گرایان و از نوک پا تا فرق سر غربی شدن گروهی از روشنفکران، سبب شد که تعاملی سازنده در میان آن‌ها به وجود نیاید و حساسیت‌های پیش‌آمده در این موضوع حتی باعث بروز دشمنی شد.

کار روشنفکران اعیانی، استحکام بخشی بیشتر به دستگاه شاهنشاهی بود. آن‌ها در جنگ برای تغییر جریان روشنفکری در ایران، مسئولیت خویش را به کناری نهاده و سعی در کامیابی در دربار نمودند که همراه با سرسپردگی بود. فکر قدرت‌مندتر شدن از مجتهدان، امری بود که



تشکیل دولت-ملت همراه است با ضدانقلاب سیاسی جهت تغییر اجباری حاکمیت با توسل به ابزار قهرآمیز که دیکتاتوری و مزدوری را برای استعمارگران به نهایت می‌رساند. حاکمان دیکتاتور منطقه چون به طور مسالمت‌آمیز تن به اصلاحات نمی‌دهند احتمال انقلاب به هر شکل آن می‌رود. انقلاب‌ها با هدف از میان برداشتن خودکامگی و استبداد زوی می‌دهند. زمانی که ماسک جنایات دیکتاتور افتاده و مشروعیتش از بین می‌رود. دیگر نوبت به نابودی خودش می‌رسد. اما اقدام برای جابه‌جایی قدرت و ساختن قدرت جدید. همان اشتباهی است که در اکثر اوقات روشنفکران جامعه پیشاهنگ آن بوده و زمینه را برای زوی کار آمدن دیکتاتور دیگری مهیا می‌کند که قبل از هر کس برای ثابت کردن قدرتش خود آنان را به اسارت کشانده و جانشان را می‌ستاند. آری اینان با اشتباهشان با دست خویش گور خود را می‌کنند. نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب. پس از انقلاب جایگاه و نقشی نیافته و پس از نیمچه دموکراسی‌های موقتی به حالت قبلی بازمی‌گردند.



فضایی پرتشنج و تخریب‌کننده آفرید. حاکمیت ذهنیت اصلاحات از بالا و بی‌باوری به اصلاح در جامعه، حتی در میان روشنفکرانی دیده می‌شد که از دستگاه حاکمیت فاصله گرفته بودند. این عامل، عرصه را بر خواسته‌های انقلابی عناصر دموکراتیک موجود در جامعه برای پیشبرد روند دموکراسی خواهی تنگ‌تر کرد.

در راس این اقدام‌ها احداث مدرسه‌ی دارالفنون قرار داشت؛ جایی که در آن فرزندان اعیان برای انجام خدمات دولتی آماده می‌شدند و نهایتاً تاجران و افراد متمول جامعه می‌توانستند فرزندان خویش را برای تحصیل به آنجا بفرستند. این مدرسه سکوی پرتابی بود برای اروپا. بورس تحصیلی دریافت‌شده از سوی فارغ‌التحصیلان، مجوز ورود افکار غرب و رد افکار جوامع ایرانی بود. دبیرستان‌ها و مدارس عالی موجود در تهران نیز وابسته به دارالفنون بودند و تنها عده‌ای خاص می‌توانستند در آن به تحصیل پردازند. رشته‌های تدریسی، شامل تربیت نظام، علوم کشاورزی، علوم سیاسی و زبان‌های خارجی بود. افراد فارغ‌التحصیل در رشته‌ی تربیت نظام و علوم سیاسی همان راه‌یافتگان آینده به دربار شاهی بودند. علوم کشاورزی نیز برای آوردن فن‌آوری به ایران جهت افزایش سطح بهره‌ی زمین‌های کشاورزی درباریان و خوانین بود. مترجمان نیز در چاپخانه‌ی دولتی به ترجمه‌ی کتاب‌هایی در وصف و مدح اروپا و نیاز به عناصر ناسیونالیستی و دولت‌مدرن برای پیشرفت در ایران پرداختند. صد و شصت کتاب در این چاپخانه چاپ شد که همه در مدح شاهانی چون ناپلئون، لویی شانزدهم، پتر کبیر و مدح و ستایش جنگ‌هایشان در راستای فتوحات جدید بود. جنگ‌ها و فتوحاتی که جان هزاران انسان را ستانده بود. همچنین از طریق ترجمه‌ی کتاب‌های ایران پیش از اسلام که توسط اروپاییان به تألیف رسیده بود به نظام خسروانی و قتل‌عام‌هایش می‌پرداخت و آن‌را مایه‌ی فخر و مباهات ایران نشان می‌داد. ده کتاب در باب توجیه نیاز به حکومت مرکزی و ارتش سالارانه‌ی مدرن ترجمه و چاپ گشت. دیگر کتب نیز با مضمون سیاست و دولت‌داری مدرن تشکیل شده در اروپا بود. مدرنیسم و پیشرفت در ایران را نیز مشروط به تقلید از این حکومت‌ها می‌دانستند. در این زمان بناپارتیسم به شیوه‌ای سازمان‌یافته ترویج داده می‌شد و روشنفکران وابسته به قدرت ذهنیت جامعه را برای پذیرفتن آن آماده می‌نمودند. این امر، زمینه‌ی آمدن حکومت ارتش سالار و اداره‌ی کشور به صورت دولت-ملت را فراهم کرد. در این زمان برای تحصیل کردگان، خواندن به زبان اروپایی به‌ویژه زبان فرانسوی - که زبان روسو و ولتر بود - خود مدینیت و پیشرفت انگاشته می‌شد و حرف زدن به این زبان مترادف روشنفکری شناخته می‌شد. تحصیل کردگان اروپا و دارالفنونی‌ها نیز، دست به انتشار نشریات متعددی زدند. بیشتر نشریات یا دولتی بودند یا با حمایت مالی بازرگانان و تجار در ایران و خارج از ایران انتشار می‌یافتند. بعضی در خود ایران و برخی نیز در کشورهای همسایه و یا قاهره و اروپا منتشر می‌شدند. در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم انجمن‌هایی برای ترویج روشنفکری به سبک اروپایی و در تقلید از فراماسونی اروپا به وجود آمدند. مبنایشان ترقی، تمدن غربی، مدرنیته‌ی غربی، ملی‌گرایی، گسترش نهادهای دولت‌مدرن، حقوق و قانون بود. در جریان مشروطه تعداد نشریات به حدود نود رسید که بیشترشان سکولار بودند. در این زمان گفتمان غالب ناسیونالیسم ایرانی برای احیای ایران باستان و جریان ناسیونالیستی ضدعرب بود که در زمان سلطنت سلسله‌ی پهلوی به گرایش‌های ناسیونالیستی افراطی منتهی شد. این دسته که خویش را روشنفکران ناسیونالیست می‌نامیدند در هر دو دسته‌ی این روزنامه‌نگاران وجود داشتند. آنان بیشتر یا به تبلیغ افکار ژاکوبینیست‌ها و ژیروندنیست‌ها می‌پرداختند یا آموخته‌های خویش را در مکتب سوسیال-دموکرات‌های روسی رواج می‌دادند. بیشتر آنان موضوع برپایی مجلس و تدوین قانون اساسی را برای ایجاد دولتی مدرن که به نظر آنان مساوی بود با دموکراسی به بحث می‌گذاشتند.

## دولت - ملت،

### معرف مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در عرصه‌ی عمل و پیشبرددهنده‌ی ناسیونالیسم افراطی در عرصه‌ی ذهنیت

روشنفکرانی که می‌خواهند روابط مبتنی بر ظلم و نابرابری را دگرگون سازند و به جای آن جامعه‌ای متکی بر آزادی، برابری و دموکراسی دایر کنند، بایستی بازسازی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی ضد استثمار و استعمار را اتویپایی شدنی و قابل دستیابی بیندارند. پدیده‌ی ناسیونالیسم که به منزله‌ی دین دولت-ملت نهادینه گشت به جای استقلال، مستعمره‌شدن را برای جوامع به همراه داشت. پدیده‌ای که اتویپای مورد نظر روشنفکران بود اما دست‌یابی بدان و زایشش آنقدر دردناک بود که فرزندان‌ش تاکنون نیز از بیماری لاعلاج آن رها نگشته‌اند. جنگ‌های ملی‌گرایانه، فاشیسم، کلونیالیسم، راسیسم، نسل‌کشی، آپارتاید و نژادپرستی دولت-ملت‌های خاورمیانه در قرن‌های گذشته، سبب شد که زندگی خلق‌ها با اشک و خون عجین گردد. دولت در عرصه‌ی سیاسی با ناسیونالیسم افراطی به رنگ دولت-ملت به عنوان یکی از پایه‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درآمد. دست‌یابی بدان در تمامی نقاط جهان بدون بروز انقلاب‌های خونین و جنگ‌های نژادی داخلی و خارجی تصورناپذیر بود. از سوی دیگر نیز شاهد مبارزات ضد استعماری و جنگ در عرصه‌ی ذهنیت از سوی روشنفکران آزاداندیش بوده‌ایم؛ افرادی که در مقابل شکل نوین و غیرمستقیم استعمار یعنی استعمار ذهنیتی به مبارزه برخاستند. تشکیل دولت-ملت همراه است با ضدانقلاب سیاسی جهت تغییر اجباری حاکمیت با توسل به ابزار قهرآمیز که دیکتاتوری و مزدوری را برای استعمارگران به نهایت می‌رساند. حاکمان دیکتاتور منطقه چون به طور مسالمت‌آمیز تن به اصلاحات نمی‌دهند احتمال انقلاب به هر شکل آن می‌رود. انقلاب‌ها با هدف از میان برداشتن خودکامگی و استبداد روی می‌دهند. زمانی که ماسک جنایات دیکتاتور افتاده و مشروعیتش از بین می‌رود، دیگر نوبت به نابودی خودش می‌رسد. اما اقدام برای جابه‌جایی قدرت و ساختن قدرت جدید، همان اشتباهی است که در اکثر اوقات روشنفکران جامعه پیشاهنگ آن بوده و زمینه را برای روی کار آمدن دیکتاتور دیگری مهیا می‌کنند که قبل از هر کس برای ثابت کردن قدرتش خود آنان را به اسارت کشانده و جانشان را می‌ستاند. آری اینان با اشتباهشان با دست خویش گور خود را می‌کنند. نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب، پس از انقلاب جایگاه و نقشی نیافته و پس از نیمچه‌دموکراسی‌های موقتی به حالت قبلی بازمی‌گردند. پدیده‌ی دولت-ملت و نهاد‌های آن، امری بود که بیش از همه در انقلاب فرانسه برجسته شد. دیدگاه‌های آن زمان و نحوه‌ی وارد نمودن این نظریات به ایران امری است که برای درک جریان فکری دو قرن اخیر امری الزامی می‌نماید.

## رویسپیرگراها و ژاکوبینسم

انقلاب فرانسه که با توجه به نیروهای شرکت‌کننده در آن می‌توانست نقطه‌ی عطفی برای آزادی بشر از



زهبر چون فداکار  
 بوده و از جان  
 خویش گذشته. پس  
 فسادناپذیر و معصوم  
 است. چهره‌ای پیامبرانه و  
 یا حتی خداگونه به او می‌دهند  
 که همهی مظاهر شر و فساد را  
 برانداخته است. پس خشم و قهر  
 او نیز نوید عدالت و آزادی است  
 و جامعه را دستگیر می‌کند.  
 خشونت چنین زهرانی در  
 چارچوب انتقام جامعه از کسانی  
 که می‌خواهند مقدسان را به  
 زیر سؤال ببرند تعریف می‌شود  
 و خشمی الهی است. مشیت بر  
 دهان قدرت‌های خارجی و  
 وابستگانش می‌زند و با تبلیغات  
 خویش، هر دیگری و غیرخودی  
 را وابسته به آن‌ها و لایق انتقام  
 گرفتن از راه خشونتی انقلابی و  
 مقدس شمارند. پس خشونت‌های  
 خویش را علیه کسانی که مثل  
 آنان نیستند را به ددمنشان‌ترین  
 شیوه‌ها به اجرا درمی‌آورند. به  
 گونه‌ای تبلیغ می‌کنند که گویی  
 زندان‌هایشان برخلاف زندان  
 نظام قبلی. سازنده است. میله‌های  
 زندان‌های قبلی شیطانی و فاسد.  
 اما میله‌های زندان ساخته‌شده از  
 سوی خودشان معنوی. خدایی و  
 مظهر نیکی است.

زنجیرهای نظام قدرت باشد در عمل و با ایده‌هایی که در داخل  
 شکل گرفت به امری یک‌دست‌ساز و خشونت‌گر مبدل شد. ترور  
 در حکومت ژاکوبین‌ها، اولین نمودهای بیماری‌ای بود که سلول‌هایی  
 بیماری‌زا (قدرت) در مفر استخوان انقلاب پدید آورده بود. روبسپیر که  
 نقشی بنیادین در چند سال این انقلاب داشت دم از عناصر خالص می‌زد  
 که بایستی بنای انقلاب را تشکیل دهند و همین ایده سبب ایجاد فضایی  
 آکنده از خشونت شد.

دولت-ملت، نظامی تک‌گرا و قدرتی مافوق هر چیز و چنان  
 یک‌دست‌ساز است که در آن فاصله‌ی میان دولت و ملت به صفر  
 می‌رسد. در قرن نوزدهم بیش از هفتصد جنگ رخ داده که قریب  
 چهار برابر قرن پیش از آن (۱۸۰ جنگ) است. آمار کشته‌شدگان در  
 جنگ‌های ناپلئون بیش از سه میلیون و نیم برآورد شده است. در آغاز  
 قرن بیست و در جنگ جهانی اول حدود ۲۰ میلیون نفر و در جنگ  
 جهانی دوم حدود ۶۰ میلیون نفر کشته شدند. سلامت نژادی و نژاد برتر  
 در تمام کشورها شیوع یافت. جریان روشنفکری در ایران نیز از نیمه‌های  
 سده‌ی نوزدهم به تمامی تحت فشار کولونیالیسم اروپایی از پآکی و  
 اصالت ایرانی به فضای جهانی غرب گرایش یافت. این سرنوشت نه  
 تنها جوامع ایرانی بلکه تمامی خاورمیانه و جهان بود. روشنفکری را  
 پدیده‌ای زاییده از تمدن مدرن دانسته و تمامی مفاهیم و سازمان‌های  
 گذشته (سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) را به چالش کشیدند. اما سنت  
 در مقابل این مدرنیته‌ی وارداتی ایستادگی کرد و به سادگی تسلیم آن  
 نشد. روشنفکران انقلابی از نوع ژاکوبینی و کامل‌کننده‌ی آن لنینیستی،  
 ایده‌های خود را به زور بر همه کس و همه چیز تحمیل کردند و هر  
 چیزی را به زور اسلحه و بسیج و سپاه انقلابی در هم شکستند.

در هنگامه‌ی انقلاب فرانسه، روبسپیر تحت عنوان نماینده‌ی جناح  
 مخالف با مجازات اعدام، اصلاح قانون و حکومت نظامی حضور یافت.

او به عنوان حقوق‌دانی از طبقه‌ی روشنفکر از مواضع لیبرالی برخوردار بود که با دیگر مخالفان چندان تفاوتی  
 نداشت. در یکی دو سال نخست شروع اوج‌گیری جنبش، او و دیگر همراهانش مواضع رادیکال از خود نشان  
 دادند و در میان فرودستان محبوبیت پیدا کرده و پایگاه اجتماعی‌شان را تقویت بخشیدند. این امر، سبب رواج  
 و همه‌گیری کلوب ژاکوبینیسم در میان تمامی مردم ناراضی شد. پس از پیروزی و سرنگونی لوئی شانزدهم، شاه  
 فرار کرده اما دستگیر می‌شود و روبسپیر او را از مقام اجرایی‌اش خلع و خواستار واگذاری قدرت اجرایی به مردم  
 می‌شود. اما مجلس این را کودتایی اشرافی دانسته و حکم به ابقای او می‌دهد. در اینجاست که کلوب ژاکوبین و  
 دیگر سیاست‌مداران رادیکال به پرچمدار تظاهرات خیابانی مردم مبدل می‌کنند. موضع‌گیری این افراد

در این جریان سبب شد که این روشنفکران طبقه‌ی متوسط که سروکله‌شان در انقلاب به یک‌باره پیدا شد و از طبقه‌ی متوسط و دردنچشیده بودند، خود را بنیان‌گذاران انقلاب نام نهاد و خویش را پیشاهنگ و روشنگر این جریانات معرفی کنند. آن‌ها با پیروزی در جریان حکومت ترور، سرکوب قهرآمیزی تحت عنوان از میان برداشتن ضدانقلاب و نیروهای مظنون آغاز شد که دو سال به طول انجامید. از این به بعد هر حرکت و جنبشی که بر ضد جمهوری تازه‌تأسیس صورت می‌گرفت به عنوان عملی ضدانقلابی به شدت سرکوب می‌شد. بر نارضایتی مردم علیه سیاست‌های دولتی، انگک آشوب‌طلبی و توطئه‌ی اشراف، زده می‌شد. پس از آن حکومت متعادل و لیبرالی سر کار آمد و نهایتاً در کودتایی، دیکتاتوری نظامی به نام ناپلئون وارد عرصه شد. او شورش روستائیان و کارگران علیه جمهوری را حرکتی از سوی واپس‌گرایان و مخالفان انقلاب عنوان می‌کرد. در این میان قتل‌عام هجده هزار تن با گیوتین و سرکوب‌های دسته‌جمعی چپ‌گرایان دیگر به طرق مختلف انجام گرفت. در میان خود ژاکوبین‌ها نیز افرادی به گیوتین سپرده شده و به این ترتیب سرکوب و تصفیه‌ی داخلی شروع شد. به همین خاطر نمایندگان و دیگر طرفداران، از ترس این ترورها از کودتاکنندگان حمایت کردند. آنان روبسیپر و دیگر رهبران انقلابی ژاکوبین را متهم به دیکتاتوری کردند و ۲۱ یک نفر از آنان که خود روبسیپر نیز در میان آنان بود در سال ۱۷۹۲ به گیوتین سپرده شدند. آنان قربانی ترورهای انقلابی‌ای شدند که خود پایه‌اش را ریخته و هزاران کس را قربانی کرده بود. جمهوری به اصطلاح دموکراتیک ژاکوبین جای خویش را به جمهوری ترمیدور داد و سپس در سال ۱۷۹۹ با کودتای نظامی نسخه‌شان پیچیده شد و چند سال بعد انقلاب به حکومت امپراتوری مبدل شد. این پایانی بود بر جمهوری فرانسه که تنها قتل و ترور را در کارنامه‌ی خویش باقی گذاشت. سرانجامش نیز، نیروگرفتن طبقه‌ی متوسط و بورژوا و سرکوب افسار فرودست جامعه گشت که خود از نیروهای بنیادین انقلاب بودند.

ژاکوبین‌ها، عدالت را عین اجرای قانون می‌دانستند. پس از انقلابی که خودشان در آن به قدرت رسیده بودند، هر انقلاب دیگری را ناعادلانه و هر انقلابی‌ای را قانون‌شکن می‌دانستند. اما در این میان پرسش‌هایی از این دست که «این قوانین با حضور کدامین نمایندگان مردم به تصویب رسیده‌اند» و «در صورتی که خود دولت قانون‌شکنی کند مردم بایستی چکار کنند» بی‌جواب مانده بودند. آنان حقوق را مبتنی بر اصول اخلاقی می‌دانستند و تا اینجا قضیه راست بود اما اخلاق را دارای اصل عقلانی می‌دانستند. یعنی معیار اخلاق و حقوق، عقل مطلق (خردگرایی) بود. این در حالی است که اخلاق امری متافیزیکی است و علاوه بر عقل فاکتورهای دیگری در آن مؤثرند. آنان وجود هر نظام حقوقی دولتی ولو ناعادلانه را بهتر از بی‌حقوقی ناشی از قانون‌شکنی هنگام انقلاب می‌دانستند؛ البته به استثنای انقلاب فرانسه. قانون بر هر چیز ارجحیت یافته و راه حل هر مشکلی نشان داده می‌شد. به همین دلیل استبداد و دیکتاتوری حاکمان را نبایستی با انقلاب که بی‌قانونی نامیده می‌شد، حل کرد. اگر این گونه باشد مثلاً در صد سال اخیر در ایران، هر کس می‌بایستی در حکومت شاهنشاهی یا حکومت ولایت فقیه کنونی در چارچوب قوانین دیکتاتوری حکومت شاهنشاهی و یا تئوکراتیک ایران برای حل مشکلات دموکراسی و نبود آزادی در چارچوب قانون اساسی عمل کند. طبق این نگرش، حق هیچ‌گونه نافرمانی مدنی وجود ندارد و حکومت حق دارد طبق قوانین حتی نادموکراتیک، با افراد خاطی برخورد نموده و آن‌ها را سرکوب نماید. یعنی هرگونه مخالفت با قانون، عملی غیراخلاقی و نامشروع در قبال دولت بود که به قول هگل

خدای هبوط‌یافته در زمین نام گرفته بود. یعنی میزان عمل به قانون، اخلاق‌مندی و یا بی‌اخلاقی یک فرد را نشان می‌دهد. عقلانیت چنین روشنگری‌ای بیشتر عناصر زیباشناختی، عرفانی، هنری، وجدانی، اخلاقی و متافیزیکی را از اندیشه‌ها و حتی الاهیات زدود.

در فلسفه‌ی هگل که بنای دولت-ملت مدرن است و به تداوم ژاکوبینسم خدمت نمود تعریف حق و آزادی فراسوی فردگرایی مبتنی بر رقابت است. حال آنکه آزادی یک وضعیت ثابت نیست، ضرورت است؛ و مثل هر ساختار عینی تابع بلکه در مسیر تاریخ (یا در مسلخ تاریخ به قول هگل) به تدریج متحقق می‌شود. تحقق آن در گرو تغییر روابط میان گروهی است، نه در جسارت یک فرد که هر لحظه اراده کند بتواند از قیومیت و نابالغی به در آید و به روشنگری برسد. هگل تنها به شتاب در انقلاب برای آزادی از راه ترور و خشونت اکتفا نمی‌کرد. حتی در پروژه‌ی روشنگری جامعه معتقد به انکار کامل ایمان و دین برای رسیدن به پیروزی زودرس بود. او در این عمل خود با عقایدش در مورد عقل در تناقض بود و در امر روشنگری، ایمان دینی یا اخلاق اجتماعی را به کناری می‌زد.

ژاکوبینسم از طریق ارائه‌ی نظریه‌ی آزادی مطلق و ترور، اتوریتیه‌ی انقلابی خود را جانشین اراده‌ی کل جامعه و اراده‌ی فردی را با اراده‌ی جمعی یکی به شمار می‌آورد. طرح ترور انقلابی ژاکوبینی برای از میان بردن اختلافات در میان عامه‌ی مردم راه به جایی نمی‌برد چون با تکرار موارد مشابه مسأله‌ساز می‌شد. همچنین برای نگهداشتن خود بایستی نوعی روابط اجتماعی مطابق با خویش را به جامعه تحمیل می‌نمود.

## انواع خشونت در انقلاب و پس از آن

.....<

دولت-ملت که یک‌دست‌سازی را نخستین روش سلطه بر جامعه می‌داند بارزترین نوع خشونت یعنی پاکسازی فیزیکی مخالفان، منتقدان و یا کسانی که با آن در چالش قرار می‌گیرند را مبنای کار قرار می‌دهد. این شیوه از خشونت با زندان، شکنجه و تبعید همراه می‌شود. نوع دیگر خشونت، خشونت در گفتار می‌باشد که دیگری را، مجبور به اختیار کردن سکوت می‌کند. به صورت غیرمستقیم می‌گوید اگر اصرار کنی نابودی فیزیکی که مشهودترین نوع خشونت است را علیه تو اجرا خواهم کرد. ایجاد فضای رعب و وحشت و ترس روانی، ترور ذهنی، شخصیتی و روانی جامعه می‌باشد. این دو نوع خشونت برای حکومت‌های قدرت‌محور و برای بقای سلطه‌شان، اساسی‌تر و کم‌هزینه‌تر است و بدین‌گونه جامعه به تسلیم کشانده می‌شود. در خشونت فیزیکی امکان پاسخ دادن از طریق انقلاب یا اعتراض‌های پر دامنه وجود دارد اما در موارد دیگر این احتمال ضعیف‌تر است. همه‌ی این خشونت‌ها به صورت مستقیم و از سوی یک فاعل انسانی قدرت‌گرا و یا ساختاری این‌چنینی صورت می‌گیرند. از دیگر سو، خشونت، مسئله‌ای است که فراتر از فاعلان و افراد مرتکب‌شده، در ذات هر نوع دولت به صورت مشهود و یا نامشهود موجود است. این دولت چه لائیک باشد یا اسلامی، چه پادشاهی باشد یا جمهوری و چه دیکتاتوری باشد یا به قول خودشان دموکراتیک، از این قاعده مستثنی نیست. این خشونت را نیز تحت عنوان دفاع از امنیت کشور و جامعه در برابر جامعه‌ی گرگ‌شده به کار می‌برند. این طرز تفکر و رویکرد، به شکلی مشروعیت‌دهی و قانون‌مند کردن ترور و خشونت سازمان‌یافته از سوی دولت به‌ویژه دولت‌های لیبرال-

دموکرات مدرن است. ارتش، سپاه و پلیس مدرن که به کمک ابزارهای دیگری چون زندان، جامعه را سرکوب نموده، مشروعیت خویش را از چنین ذهنیتی می‌گیرند. رفتار آن‌ها با کسانی که دشمن می‌خواندندش، نقطه‌ی اوج خشونت و تروریسم است. تروریسم پدیده‌ای کاملاً دولتی است. در اینچنین سیستمی، آزاداندیشی، مبارزه برای آزادی و دموکراسی واقعی، ارتقای سطح سازماندهی جامعه و محدود کردن دولت، برملا کردن دست صاحبان قدرت در اقدامات ضداجتماعی و هرگونه عملی در راستای منافع راستین جامعه، دیر یا زود از سوی ذهنیت نهادینه‌شده‌ی خشونت در دولت و نهادهای رسمی آن، مجازات‌های خشنی نصیبش خواهد شد.

گاه‌ها خشونت و ترور، در زمان تشکیل دولت‌های موقت یا دایم در هنگامه‌ی انقلاب یا پس از آن به شیوه‌ای بسیار شدیدتر از دولت قبلی و در فضای هرج و مرج به‌وجود آمده، مشاهده می‌شود. این در حالی است که هدف کسانی که در پی ساقط کردن دولت قبلی و تأسیس دولت جدید هستند، برقراری آزادی، برابری و یکسانی نشان داده می‌شود. مواردی از این قبیل اصطلاحاتی عامه‌پسند و شعاری‌اند که یک گروه، حزب یا طبقه برای استثمار طبقات، گروه‌ها و احزاب دیگر و جامعه از آن‌ها یاری می‌جوید. خشونت و تروری که در هنگامه‌ی انقلاب علیه

جامعه روی می‌دهد، با توجه به تب و تاب انقلاب به‌گونه‌ای دیگر جلوه داده می‌شود و حتی چنین بی‌عدالتی‌ای را تحت عنوان عدالت اجتماعی و خواست جامعه مطرح می‌کنند. انقلاب‌ها امری مردمی‌اند برای پایان‌دادن به بی‌عدالتی. اما عناصر قدرت‌طلب و دولت‌گرا نیز از این امر به سود خویش سوءاستفاده می‌کنند و همیشه هدف والا و اساسی خویش را عدالت‌گستری معرفی می‌کنند تا خیل عظیمی از طرفداران را پیرامون خویش جمع کنند. با بهره‌گیری منفعت‌طلبانه از این خواست معنوی، به جامعه‌ای که از نظام سیاسی و سازماندهی لازم برای متحقق‌سازی آن برخوردار نیست، نظام سیاسی دولت را تحمیل می‌کنند. استقلال، آزادی، صلح و عدالت هدف والای تمام نیروها در زمان مقابله با دولت قبلی است اما در زمان تشکیل دولت سوسیالیست، اسلامی، لائیک، جمهوری و دموکراتیک و ... جدید، هدف‌شان ایجاد هاله‌ای از قداست برای پیاده‌نمودن بی‌چون‌وچرای اهداف نامشروع خویش و برپایی سازوکارهای سلطه‌شان می‌باشد. رهبران قدرت‌طلب جدید نیز برای این که ماه را پشت ابر پنهان کنند چهره‌ای محبوب از خویش برمی‌سازند که ظلم نمی‌کند و پایبند به انقلاب مردمی است. برای جذب فرهمندی، تمام مراکز و نهادها را بسیج می‌کنند که برایش اعتبار معنوی دست و پا کنند تا دیگران به او احترام بگذارند و مقدسش بشمارند. به‌گونه‌ای این فرهمندی را با تبلیغات همه‌جانبه به مردم می‌قبولانند که گویی که او یک‌تنه دولتی ظالم، فاسد و فاسق را برچیده و خود را به آتش زده تا مردم چشم‌به‌راه خویش را رهایی بخشد. حتی کسانی که خودشان برای انقلاب هزینه‌های فراوانی داده و

نهادهای مجلس و مشورتی سابقه‌ای بس دیرینه دارند. مجالس



مشورتی حتی در امپراتوری‌ها نیز وجود داشته و در این مورد به نمونه‌های فراوان مجالس برای گرفتن نظرات در ایران چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام برخورد می‌کنیم. البته به چه اندازه نقش دولت، ارتش و نهادهای وابسته به آن‌ها بیشتر شده. شاهد کم‌رنگ‌تر شدن نهادهای دموکراتیک و از دست‌دادن جایگاه‌شان بوده‌ایم. نقش آن‌ها در مدیریت کاسته شده و در تصمیم‌گیری‌های تعیین‌کننده بدان‌ها اجازه‌ی ابراز وجود ندادند. این نقش مدیریتی با گذشت زمان در امپراتوری‌ها و قدرت‌یابی ارتش نهادینه‌شده ضعیف شد و با تشکیل دولت مدرن به میزان بسیاری سرکوب گشت.

از چند و چون به وقوع پیوستن انقلاب آگاهند، تحت تأثیر بمباران تبلیغاتی مقدس‌نمایی مات و مبهوت می‌مانند. رهبر جدید را یگانه مبارز آرمان‌های انقلاب و رهبر معنوی و روحی انقلاب معرفی می‌کنند. ممکن است جسمش فنا یابد اما آرمان و مبارزه‌ی او هرگز فراموش نمی‌شود. القای این نوع نگرش به رهبر از سوی جامعه، به رهبر یا قدرت‌مدار بعدی نیز منتقل می‌شود. رهبر چون فداکار بوده و از جان خویش گذشته، پس فسادناپذیر و معصوم است. چهره‌ای پیامبرانه و یا حتی خداگونه به او می‌دهند که همه‌ی مظاهر شر و فساد را برانداخته است. پس خشم و قهر او نیز نوید عدالت و آزادی است و جامعه را رستگار می‌کند. خشونت چنین رهبرانی در چارچوب انتقام جامعه از کسانی که می‌خواهند مقدسان را به زیر سؤال ببرند تعریف می‌شود و خشمی الهی است. مشت بر دهان قدرت‌های خارجی و وابستگانش می‌زنند و با تبلیغات خویش، هر دیگری و غیر خودی را وابسته به آن‌ها و لایق انتقام گرفتن از راه خشونتی انقلابی و مقدس‌شمارند. پس خشونت‌های خویش را علیه کسانی که مثل آنان نیستند را به ددمشانه‌ترین شیوه‌ها به اجرا درمی‌آورند. به گونه‌ای تبلیغ می‌کنند که گویی زندان‌هایشان برخلاف زندان نظام قبلی، سازنده است. میله‌های زندان‌های قبلی شیطانی و فاسد، اما میله‌های زندان ساخته‌شده از سوی خودشان معنوی، خدایی و مظهر نیکی است.

\*\*\*

### نقش روشنفکران در خشونت انقلابی و رویه‌ی ضدانقلاب

رهبرانی که پس از انقلاب به قدرت می‌رسند یا از دایره‌ی روشنفکران و تئوری‌پردازان هستند یا پیروان طریقت، شیوخ و روحانیونی‌اند که از سوی آن‌ها مقبولیت می‌یابند. گاهی اوقات صاحبان قلم وابسته به قدرت در نوشته‌های خویش این افراد را برخلاف شخصیت‌هایشان در چنان هاله‌ای از قداست قرار می‌دهند که جامعه با آغوشی باز بدون تأمل در حقیقت پس‌پرده‌ی این هاله‌ی قداست، او یا آن‌ها را می‌پذیرد. گاهی اوقات نیز روشنفکران غیرمسئول با اراجیفی که به خورد جامعه می‌دهند مردم را فریفته و واقعیات را به گونه‌ای دیگر می‌نمایند. به علت انگشت‌شمار بودن روشنفکران مسئول در قبال جامعه در جریان انقلاب، دو طیف از روشنفکران تاکنون بیشتر خود را نشان داده‌اند: روشنفکران موافق انقلاب اما حامی تشکیل دولت جدید و خشونت انقلابی و دیگری روشنفکران وابسته به قدرت حاکم، که هر دو طیف نیز قدرت‌گرا و قدرت‌پرور هستند. اما در این جامعه‌ی اختناق‌زده، روشنفکرانی راستین هستند که زبان‌شان از سوی هر دوی این گروه‌ها بسته شده، سانسور می‌شود و جلو گسترش اندیشه‌هایشان گرفته می‌شود تا حرف‌شان به مخاطبان‌شان - که همان جامعه‌ی تشنه‌ی آزادی است - نرسد. آن‌ها با آنکه قدرت ارزیابی مسئله و شناخت صواب از ناصواب را دارند اما با به کارگیری تمام امکانات از هر دو سو سعی می‌شود تا بی‌تاثیرشان کنند.

از دیگر سو در جامعه‌ای مادی‌گرا و پول‌پرست، روشنفکران احترام و جایگاهی ندارند. آنان حتی در امرار معاش نیز با مشکل رویارو می‌شوند. پس به علت روی آوردن به کارهای سخت برای تأمین نیازهای اولیه‌ی مالی، مجبورند زمان زیادی را به آن اختصاص دهند. چنین شخصی که هیچ‌گونه امنیت مالی و شغلی ندارد، به علت نپرداختن به امور کاری خویش کلافه می‌شود. او وقت پیدا نمی‌کند تا بیاندیشد. امور روشنفکری نیز به دست برخی افراد وابسته به قدرت و برخوردار از تمامی امکانات افتاده که هیچ‌گونه بویی از اخلاق و تعهد در امر

روشنفکری نبرده‌اند. انقلاب برای آنان مژده‌ی خارج شدن از این وضعیت را به همراه می‌آورد. چنین فردی حاضر است برای تغییر این وضعیت با تمام وجود با هر انقلابی همکاری به عمل آورد. این نیز یکی از دلایل گرایش روشنفکران به انقلاب بدون در نظر گرفتن نتایج مثبت و منفی آن و تنها با وعده‌و وعیدهایی برای تغییر است. اینان خود به همان کاری دست می‌زنند که از آن بسیار رنجیده بودند. یعنی رهبران انقلاب را ایده‌آلیزه می‌کنند. آنان نیز آرزوهای خود را در رسیدن رهبر جدید به مسند قدرت می‌بینند تا ظلم و مظاهر آن‌را در زمین از بین برد. رهبر جدید نیز به روشنفکران قول پاک‌نمودن فضای روشنفکری از رکود، سکوت و خفقان را می‌دهد تا آنان قول عدالت و یکسانی را به اقشار فقیر جامعه و قول پیشرفت‌های اقتصادی و صنعتی را به قشر بورژوا بدهند تا از حکومت قبلی دلسرد بشوند و به حامی رهبر و گروه جدید مبدل شوند. با برحق دانستن خویش، هرگونه سرکوب و جنایت در قبال مخالفان و مانعان آرمان‌های خویش را چون شرافت و ناموس می‌دانند و زمانی که چشم‌شان را باز می‌کنند خویش را در کسوت کاسبکار و تاجری متقلبی می‌یابند؛ مانند آنچه که علیه آن قیام کرده بودند. اینان به جنایت‌شویانی مبدل می‌شوند که حقیقت را در قدرت می‌جویند. هدف‌شان نه رسیدن به حقیقت بلکه دست‌یابی به قدرت حتی به بهای ریختن خون دیگران آن هم بدون هیچ ابایی است. از دین این روشنفکران دیکتاتورساز، دشمن یا ضدانقلاب بایستی به هر قیمتی از میان برداشته شود و او را نیرویی می‌دانند که قصد بازپس گرفتن قدرت از دست‌رفته را دارد. به همین دلیل مخالفان را یا محکوم به وابستگی به حکومت قبلی می‌کنند یا او را محکوم به «سست‌نمودن پایه‌های انقلاب از داخل» کرده و او را ستون پنجم و مهره‌ی نفوذی می‌خوانند.

البته در این میان شاید کسانی هم به علت جاه‌طلبی شخصی - که یکی از رهاوردهای گریزناپذیر انقلاب منجر به قدرت است - به اختلاف دامن بزنند. یا گاهی به علت به بی‌راهه رفتن انقلاب و گرایش آن به قدرت، با آن مخالفت کنند. این دو را بایستی دو رویه‌ی کاملاً جدا از هم به حساب آورد. اما کسانی که قدرت، ملکه‌ی ذهن‌شان شده است گروه دوم را - که به اهداف اولیه‌ی جامعه‌ی انقلابی پایبند بوده و خواستار برگشتن انقلاب به مسیر اصلی‌اش هستند - ترسو و بزدل یا به‌مثابه‌ی افرادی که از مبارزه بُریده‌اند مورد مؤاخذه قرار داده و صحت گفته‌هایشان را در شور انقلاب در سایه‌ای از ابهام قرار می‌دهند.

بعضی از روشنفکران، ترورهای انقلابی را همچون حادثه‌ی طبیعی نابودکننده و بدون بازخواست می‌پندارند. با توجه به این استدلال می‌گویند که نمی‌توان هیچ کنترلی بر آن نمود. حال آنکه اگر چون حادثه‌ای طبیعی باشد نبایستی از قبل برای آن سازماندهی شود اما در این نوع از ترور این مسئله صدق نمی‌کند و حادثه‌ای کاملاً طرح‌ریزی شده و سازمانی است که دامان مخالفان را می‌گیرد. آنی و نامنتظره صورت می‌گیرد اما به طور کامل از روی نقشه‌ی قبلی و به طرزی به‌نهایت مرگبار اجرا می‌شود.

\*\*\*

### رهاورد تقلید از فرانسه؛

## آزادی‌خواهی و مساوات‌طلبی یا دیکتاتوری در قالب حقوق و قانون

روشنفکران بیشتر خواسته‌اند فرهنگ غربی را در قالب یک ایدئولوژی آزادی‌خواهانه و مساوات‌طلبانه و یا به‌عبارتی دموکراتیک به جامعه‌ی ایران تحمیل کنند. به همین دلیل این ایدئولوژی و مبانی‌اش تقدیس شده و



همین اصول بعدها به بلای جان جامعه و خود این روشنفکران مبدل شده‌اند. نگاهی به مواردی از این قبیل خالی از فایده نخواهد بود:

**الف-** قانون و قانون‌گذاری که به تقلید از فرانسه در پی اجرای آن بودند به علت متناسب نبودن با فرهنگ و جامعه‌ی ایران به یکی از موانع ارتقای دموکراسی و پیشبرد دیکتاتوری در قالبی حقوقی مبدل شد. در جامعه‌ی فرانسه که یک جامعه‌ی متشکل از غنای فرهنگی بالایی نیست قوانینی شکل گرفتند که در شرایط گوناگونی فرهنگی، زبانی و اتمیسیته‌ای ایران اگر هم به بهترین شکل اجرا می‌شدند، نمی‌توانستند جوابگوی نیازهای این جامعه باشند. همین قوانین بود که در زمان مشروطه، فارس‌گرایی و ناسیونالیسم را در ایران به شکل قانونی و رسمی رواج دادند. جریان نواندیشی و روشنفکری متأثر از این جریان در ایران، تخریب گشته و سبب شد که مدرنیته‌ای مختص به ایران شکل نگیرد. همین امر باعث حذف عناصر فرهنگی و فکری و یا تضعیف آن در تاریخ معاصر ایران شد. این عناصر نامأنوس با جوامع ایرانی، سبب سردرگمی جریان روشنفکری در میان جوامع ایرانی و رکود آن شد. غنای اندیشه و فکر از بین رفته و یک اندیشه در دایره‌ای محدود رواج یافت که خارج از آن اندیشه‌ی دیگری را بر نمی‌تابید.

**ب-** اصلاح در نظام حکومتی و تأسیس دولت منظم و نوین بر پایه‌ی قانون، مسبب وضع قوانینی چون آیه‌های قرآنی شد که مخالفت با آن به بهای از دست دادن جان تمام می‌شد. نقد و مخالفت با دولت و نظام، مخالفت با خدا بود و مجازاتش گرفتن جان. فرد خاطی، کافر و مرتد شناخته می‌شد و همین امر سبب محدودیت و انزوای جریان روشنفکری و به میان آمدن فضایی بسته شد.

**ج-** ارتش و تمامی نهادهای نظامی وابسته به دولت که آن‌ها دم از آن می‌زدند در عمل تنها در چارچوب سرکوب جریان فکری و انقلابی جوامع ایران به کار برده شد. این ارتش، همان ارتش منظم تقلیدشده از غرب و یکی از پایه‌های دولت مدرن بود که فضای خفقان را در میان جوامع ایران به وجود آورد و ساختارش نه برای مقابله با هجوم‌های خارجی بلکه سرکوب جریان‌های آزادی‌خواهی ملی و نواندیش داخلی بود.

**د-** شعارشان در نهادینه کردن قانون، دولت-ملت و ارتش، در گفتار چیزی بود اما در عمل به گونه‌ای دیگر؛ می‌گفتند هدف مان حفظ حقوق و شأن دولت در خارج است اما در سرکوب قیام جنگلی‌ها، کوردها، عرب‌ها و دیگر جنبش‌های ملی و محلی کاربرد یافت. گفتند برای دفع ظلم و مبارزه علیه هرگونه تعدی و علیه هر متعدی است اما این نهادها اسباب تعدی بر ملت‌های ایران، جوانان و زنان و جنبش‌های آزادی‌خواهانه‌شان شد. گفتند هدفش برانداختن رسوم کهنه و تأسیساتی است که مانع اجرای عدالت می‌باشند اما در عمل بی‌بندوباری، بی‌اخلاقی و هرج و مرج را ترویج دادند و در این فضا که خود به وجود آورده‌اش بودند تحت نام قانون و عدالت به ایجاد فضای رعب و وحشت در جامعه و امنیتی نمودن فضای جامعه پرداختند. زیر لوای مبارزه با فساد و فحشا، دگراندیشان و روشنفکران و مبارزان را به جوخه‌های آتش و چوبه‌های دار سپردند.

در نظام ولایت

مطلقه‌ی فقیه.



آزادی نه به معنی

آزادی در فکر، بیان، عقیده

و باوردداشت و مبارزه برای

یکسانی و برابری و دهایی از

ظلم و استبداد، بلکه آزادی

جهت بندگی برای خدایی

بود که حاکمان و سلاطین

برساخته بودند، دموکراسی

اسلامی نظام جمهوری

اسلامی نیز تنها دوراه پیش

رویست می‌گذارد؛ یا خود را

به معیارهای آن‌ها برسانی یا

دستان عدالت تو را از بین

خواهد برد.

ه - کردار آن‌ها اصالت گفته‌هاشان را رد می‌کرد. گفتند هدفمان اصلاح نظام اقتصادی و نظام مالیه و گمرک و نظم دادن به مالیات‌ها است اما در عمل اقتصاد و صنعت خود کفا را از بین برده و صنعت و اقتصاد مبتنی بر استثمار و انحصار را به اجرا درآوردند. گفتند می‌خواهیم میهن دوستی و احساس مسئولیت در برابر سرزمین مان را ارتقا دهیم اما منجر به ناسیونالیسم افراطی‌ای شدند که در آن جایی برای هیچ اقلیتیست و ملتی غیر از فارس وجود نداشت. گفتند برآنیم از حقوق ملت دفاع کنیم اما قانونی را بنا نهند که تمامی حق و حقوق افراد جامعه غیر از گروه خاص وابسته به قدرت را پایمال می‌کرد و به ناحقی‌های مسئولان حکومتی مشروعیت می‌بخشید. تحت عنوان به رسمیت شناختن امنیت مال و جان مردم قوانینی تصویب کردند اما این قوانین برای کنترل و در اختیار گرفتن جان و مال مردم بود و قانون، قاطعانه‌تر از شاه می‌توانست جان و مال انسان‌ها را بگیرد. حال بایستی از آن‌ها بپرسیم، این همان خیر عمومی از طریق دولت، ارتش و قانونی بود که شما از آن دم می‌زدید؟ این شر و بی‌امنیتی را می‌توان خیر عموم دانست یا خیر و منفعت گروه فرادست و محدود صاحب قدرت. تحت عنوان احیای ایران باستان، مظاهر شر نظام شاهنشاهی را با استعمار و فاشیسم مدرنیته‌ی غرب درآمیخته و به هیچ کس خارج از کسانی که

حامی و دست‌بوسشان بودند رحم نکرده و سرکوبشان کردند. این اندیشه‌گشی و نواندیش‌هراسی سبب به وجود آمدن نظامی شد که هرگونه اندیشه‌ی نامنطبق با اندیشه‌ی قدرت‌گرا را باعث تضعیف ایران و مجازاتش را نیستی می‌دانست. می‌گفتند با این قوانین، اختلاف‌ها را از بین می‌بریم اما به جای نزدیک شدن و هم‌گرایی افکار، تفاوت‌ها و تنوعات را به صلیب کشیدند. این اقدامات تنها و تنها وضعیت بلا تکلیفی جریان اندیشه‌ی ایرانی را عمیق‌تر کرد. این مدرنیته در تناقض و تعارض با وضعیت موجود در جامعه‌ی ایران بود. البته این بدان معنا نیست که مدرنیته در ایران قابل دسترسی نیست. تنها مدرنیته‌ی می‌تواند در ایران عملی گردد که دموکراتیک باشد و حضور تمامی نیروها و مشارکتشان را تضمین نماید. این امر با رد و انکار دیگری میسر نمی‌شود بلکه با نقد آن‌ها و شرکت عناصر دموکراتیک، شدنی است. مدرنیته‌ی بیگانه با بسترهای فرهنگی ایران، مانع جریان مدرنیته‌ی دموکراتیک است. این مدرنیته در قبال جریان فکری جوامع پیرامونش بی تفاوت و حتی حالتی سرکوب‌گر به خود می‌گیرد. صرف اینکه کسی خود را لیبرال یا سکولار بخواند و مطلع از مکاتب اروپایی و آمریکایی باشد را نمی‌توان روشنفکری اجتماعی و دموکراتیک نامید بلکه بایستی با توجه به شرایط مکانی و زمانی‌ای که در آن می‌زید و با نگاهی به تاریخ، اقدام به اصلاح فکر و جامعه کند. صرفاً به زبان فارسی تکلم کردن از سوی روشنفکر، به آن معنا نیست که او مدرنیته‌ای متناسب با جوامع ایران و فکر و اندیشه‌ی مترقی‌ای را پیشبرد می‌دهد. اشتباه این روشنفکران این است که درصددند با لیستی از ایده‌ها و افکار جدید اروپایی و در کنار هم گذاشتن آنها به تولید اندیشه پردازند بدون آنکه به پیش‌زمینه و پایه‌ی فکری جامعه‌ی خود توجهی کنند. بنای فکر این‌ها که خود را معماران اندیشه‌ی و مدرنیته‌ی ایرانی می‌دانند بر روی هوا و بدون بنیان پایه‌ریزی شد و به همین دلیل



جز آوار چیزی از آن باقی نخواهد ماند. نوزایی و تجدید اندیشه‌ی ایرانی را ممکن ندانسته و می‌خواهند فکری غریب را با آن جایگزین کنند. این امر، یعنی گرت‌برداری از غرب و اجرای طرح‌های آن در جوامع ایران بدون تطابق آن با خودویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی ایران، که عملاً مسبب شکست تمامی جنبش‌های روشنفکری در جوامع ایران خصوصاً بعد از مشروطه تا به حال می‌باشد.

در حال کنونی راهی جز در نظر گرفتن تفاوت‌ها و شرکت دادن آن در بنای فکری آینده از طریق دست یافتن به دیدی که همه‌ی جریان‌های متعدد و گوناگون روشنفکری را در خود جای دهد راه گریز مخصوصه‌ی کنونی است. این امر با از بین بردن حاکمیت یک برداشت خاص و احترام به دیگران و دست برداشتن از رویکرد ممانعت از ورود دیگران شدنی است.

## شکل یا استقرار دموکراسی از دید روشنفکران و انکار دموکراسی موجود در جوامع ایران از سوی آنان

.....<

اکثر روشنفکران بر این مسئله تأکید دارند که دموکراسی در ایران با ورود مفاهیم مدرنیته‌ی غربی شکل گرفته است. از دید آنان دموکراسی پدیده‌ای غربی و ناآشنا با فرهنگ ایران بوده که می‌بایست آن را به ایران وارد می‌کردند. اکنون به چند نمونه از این موارد اشاره‌ای مختصر می‌کنیم که روشنفکران با استناد به آن چنین ادعایی می‌کنند و فرهنگ شرقی و به‌ویژه ایران را نادموکراتیک می‌پندارند:

**- دسته‌ی اول:** برخی دموکراسی پارلمانتاری به شکل و سیاق کشور فرانسه را یکمین گام جهت برقراری دموکراسی می‌دانند. از این رو اولین روند شکل‌گیری دموکراسی را تأسیس مجلس شورای ملی و قانون اساسی سال ۱۹۰۶ می‌دانند. اما بایستی به این سؤال‌ها که «خود پارلمانتاریسم به چه اندازه دموکراتیک است؟» و این امر که «شکل اجرایی پارلمانتاریسم در ایران تا چه اندازه با نمونه‌ی غربی آن مطابقت دارد؟»، پاسخ دهیم. پارلمان زیر سایه‌ی دولت-ملت از ماهیت رژیم‌های ارتش‌سالار دفاع کرده و حالتی اجرایی به خود گرفت. رژیم‌های پارلمانی هرگز نتوانستند حکومت الیگارشیک گذار به عمل آورند. اما در خارج از این حوزه، می‌توان گفت که خط مشی دموکراتیک در جریان بود. نهادهای دموکراتیک خارج از حیطه‌ی جامعه‌ی دولتی و پارلمان دولتی، چه در مناطق شهری و چه غیرشهری سهم به‌سزایی در پیشبرد دموکراسی داشتند. می‌توان ادعا کرد که پارلمان بر آن بود که این نهادها و عناصر دموکراتیک را تصفیه کند اما هرگز قادر نشد به تمامی آنان را از میان بردارد. دموکراسی پارلمانتاری‌ای که تمام هم و غم روشنفکران، انتقال آن به ایران بود، دموکراسی در میان طبقه‌ی فرادست جامعه و نظام ارتش‌سالار بود. حال آنکه نهادهای مجلس و مشورتی سابقه‌ای بس دیرینه‌تر دارند. مجالس مشورتی حتی در امپراتوری‌ها نیز وجود داشته و در این مورد به نمونه‌های فراوان مجالس برای گرفتن نظرات در ایران چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام برخورد می‌کنیم. البته به چه اندازه نقش دولت، ارتش و نهادهای وابسته به آن‌ها بیشتر شده، شاهد کم‌رنگ‌تر شدن نهادهای دموکراتیک و از دست دادن جایگاه‌شان بوده‌ایم. نقش آن‌ها در مدیریت کاسته شده و در تصمیم‌گیری‌های تعیین‌کننده بدان‌ها اجازه‌ی ابراز وجود نداده‌اند. این نقش مدیریتی

با گذشت زمان در امپراتوری‌ها و قدرت‌یابی ارتش نهادینه‌شده ضعیف شد و با تشکیل دولت مدرن به میزان بسیاری سرکوب گشت.

تاسیس مجلس در ایران و گام‌نهادن در راه آن، اقدامی انقلابی از سوی جامعه بود. اما پارلمان‌تاریسم وارداتی، با روح دموکراسی موجود در مجالس به شکل ایرانی آن ناسازگار بود. البته بایستی خاطر نشان سازیم که نیروهای اجتماعی، انقلاب مشروطه را شکل دادند و نمی‌توان آن‌را به چند شخص جای گرفته در ساختار قدرت محدود کرد. اگر پشتیبانی نیروهای اجتماعی نمی‌بود هرگز چنین جنبشی پا نمی‌گرفت. اما کسانی دیر آمدند و خویش را صاحب‌اختیار و بنیان‌گذار نام نهادند و با ایجاد دستگاه‌های دولتی، جنبش را با شکست مواجه ساختند. آنان نه تنها مدیریت و رهبر انقلاب نبودند بلکه خواسته یا ناخواسته در جبهه‌ی نیروهای سرکوب انقلاب اجتماعی و نهادهای دموکراتیک آن جای گرفتند. اولین مجالس مشروطه تاحدودی دموکراتیک بودند اما در مجالس‌های بعدی، ذهنیت ناسیونالیستی، مذهب‌گرا و محافظ‌الیت و طبقه‌ی خاص، خنجری بود بر مجالس دموکراتیک مردمی. در این مجالس رفته‌رفته مبارزه با استعمار و استبداد، جای خویش را به تثبیت قدرت دولت مدرن، نهادینه کردن دولت و ارتش و قانونی کردن ناسیونالیسم و رسمی نمودن زبان و مذهب ملی داد. کسانی که در آن جای می‌گرفتند از طبقه‌ی اشرافی و درباری‌ها، رؤسای عشایر و خاندان‌های بزرگ وابسته به شاه، بازاریان متمول و قشر متوسط جامعه و عده‌ای از روحانیون بودند. عده‌ای از سوسیالیست‌های دردنچشیده نیز در آن جای می‌گرفتند. از همان ابتدا، حضور نمایندگان ملت‌های غیرفارس و شهرهای غیرفارس نشین بسیار ضعیف بود. بعدها با شکل گرفتن قیام‌های ملی علیه دیکتاتوری موجود، به‌ویژه از سوی کورد‌ها، زمینه برای حضور حداقلی آنها نیز از میان رفت و به کلی از پارلمان رانده شدند. افراد غیرفارس، بایستی با ملت خویش دشمنی کرده و به مبلغ فارس‌گرایی مبدل می‌شدند تا می‌توانستند در آن جای گیرند. بعدها با تشکیل مجلس سنا(نهادی شبیه مجلس خبرگان کنونی در جمهوری اسلامی)، همان نقش کم‌تأثیرش را نیز از دست داد و به مکان مشروعیت‌بخشی به شاه و تقسیم اموال و ثروت ایران و جوامع آن مبدل شد. بسیاری از نمایندگان، به حلقه‌به‌گوشان شاه مبدل شدند و هیچ قدرت اجرایی نداشتند.

پارلمان، هیچ‌گاه در ایران نهادی مبتنی بر خواسته و اراده‌ی جامعه نبوده و می‌توان آن را با حکومت و دولت یک دانست. این مسئله هم برای دولت پهلوی و هم برای نظام جمهوری اسلامی صدق می‌کند و مجلس حالتی فرمالیته به خویش گرفته است. چون هیچ مرزی میان دولت، حکومت و مجلس وجود ندارد و به مانند دیگر نهادهای انتصابی از سوی حکومت شاهی یا ولایت‌فقیه، نقش «بله‌قربان، چشم‌قربان» را ایفا کرده است.

قانون اساسی مشروطیت، قانون اساسی‌ای اقتباس‌شده از قانون اساسی بلژیکی و متأثر از فرانسه و عثمانی بود که از حدود اختیارات شاه کاسته و آن را در میان وزرا و دولت مردان تقسیم کرده است. یعنی جوهره‌ی کار تقسیم قدرت و جنگ قدرت در میان سیستم بود. از دید آنان دموکراسی مساوی بود با تقسیم قدرت در میان خودشان و این امر هرگز به اراده‌مند شدن خلق منجر نشد. قانون اساسی آن زمان نیز، هم‌زمان با از میان برداشتن قدرت سنتی فقها به‌ویژه در امر قضاوت، امتیازهای بی‌سابقه‌ای به علمای شیعه‌ی در ساختار قدرت داد و مجالس و شوراهای محلی زیر سلطه‌ی روحانیون شیعه‌ی وابسته به حکومت قرار گرفتند.



**- دسته‌ی دوم:** عده‌ای دیگر ورود دموکراسی و جامعه‌گرایی را توأمان با شروع گرایش‌های سوسیال-دموکراسی روسیه می‌دانند که از طریق باکوی آذربایجان به ایران انتقال یافت. ملیت‌گرایی موجود در مفاهیم سوسیالیسم رئال نه تنها راه را بر دموکراسی نگشود بلکه سبب ایجاد دشمنی و بی‌اعتمادی میان ملت‌ها شد. این جنبش سبب اوج گرفتن ناسیونالیسم شد. این جریان هر چند علیه سلطنت به مبارزه برخاست اما بسیاری از سنت‌ها را که اغلبشان درون‌مایه‌ای دموکراتیک داشتند هدف حمله‌های خویش قرار داد. خود این مسئله که سوسیالیسم و دموکراسی از طریق این سوسیالیست‌ها به ایران راه یافته و با آن‌ها شروع شده، انحرافی است بس بزرگ. جامعه‌گرایی مفهومی مرتبط با ایجاد جامعه است که بیش از هر جایی در میان جوامع ایرانی نمود یافته است. نگاهی به تاریخ این افکار که به جنگ‌های جهانی و جنگ‌های فراوان دیگر در میان ملت‌ها منجر شد، بحران موجود در آنها را بیشتر نمایان می‌کند. این سیستم‌های دیکتاتورآفرین، نه تنها هیچ خدمتی به دموکراسی ننموده‌اند بلکه دموکراسی و آرامش موجود در جوامع شرق و خاورمیانه را نیز به نابودی سوق داده‌اند. این دو جریان باعث شدند که دینامیسم انقلاب و دموکراسی خواهی موجود در جامعه‌ی ایران صرف رقابت‌های دو ابرهژمون جهان یعنی بریتانیا، آمریکا و متحدانش با روسیه و متحدانش شود. جنبش‌های دموکراسی‌خواه درونی با گرفتار آمدن در جنگ این دو قدرت، به غل و زنجیر کشیده شدند. به همین دلایل بود که جنبش‌های گوناگون دموکراتیک مردمی به انقلابی موفق دست نیافتند و تاکنون سیر بی‌وقفه‌ی انقلاب-شکست-انقلاب را طی می‌نمایند.

\*\*\*

### نقش مثبت و منفی روحانیون در جریان دموکراسی خواهی

کار روحانیون در زمان مشروطیت و قبل از آن، تنها و تنها یافتن توجیه شرعی برای متحدان دیرین خویش یعنی بازاریان بود. حتی در جنبش تنباکو نیز می‌توان این امر را به وضوح دید. در این رویداد حتی مسئله عمیق‌تر شد و روحانیون برخاسته از جامعه خواسته یا ناخواسته در این بازی برای سود بیشتر بازاریان شرکت جستند. حال آنکه جنبش‌های مذهبی موجود در ایران، سال‌ها قبل از جریان مشروطه با قیام‌های خویش خواستار اصلاحات در نظام بودند و با روی آوری به شیعه‌ی علوی و اسلام واقعی زمینه‌های برچیدن استبداد را فراهم کردند. همانان بودند که ضمن مخالفت با استبداد شاهی، با استبداد دینی (شیعه‌ی صفوی و اسلام قدرت‌گرا) نیز مخالفت می‌ورزیدند. اما بعدها عده‌ای از این افراد، زمینه‌ی شرعی و فقهی دولت مدرن ملی و قانون را تراشیدند. آنان در قانون اساسی و به‌ویژه در متمم‌هایش، مذهب شیعه‌ی اثناعشری را به تمامی به قدرت آلودند. مجتهدان شیعی از همان زمان بر آن شدند که نقش پاسداران اسلام را بازی کنند و فراتر از نمایندگان به تطبیق قانون با شریعت پردازند. چنین شریعتی نیز با توجه به منافعشان هر روز در حال تغییر بود تا به ولایت فقیه و جمهوری اسلامی کنونی انجامید. در نتیجه‌ی تلاش این دسته از روحانیون، نهاد شورای نگهبان انتصابی در جمهوری اسلامی زمینه را برای هرگونه دموکراسی بر جامعه‌ی ایران تنگ نموده است. با تصویب اینکه مذهب رسمی‌شده‌ی کشور در قانون اساسی ناظر بر اجرای قانون اساسی باشد، زمینه برای شیعه‌سازی دیگر مذاهب و دین‌ها به صورت قانونی و گنجاندن آن در برنامه‌های دولتی باز شد. از این زمان به بعد فشار بر مذاهب و ادیان بیشتر شد که می‌توان اوج این فشار و سرکوب را در نظام به اصطلاح اسلامی ولایت فقیه دید.

بر اثر پیوند شوم دین و دولت، حاکمان جمهوری اسلامی از انجام هیچ کار نانسانی‌ای ابا نمی‌کنند. زیرا که روحانیونی وجود دارند که برای توجیه هر کارشان می‌توانند از حقه‌های شرعی‌شان سود جویند. این سناریویی بود که پس از هفتاد و اندی سال از قانون اساسی مشروطه به شیوه‌ای بسیار بزرگ‌تر و نهادینه‌شده‌تر در ماه‌های پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ کامل شد. پیش‌نویس قانون اسلامی را روحانیون نوشتند و مجلس شورای ملی به مجلس شورای اسلامی تغییر نام یافت و مجلس این بار نه با توپ بلکه با اسلام دولتی‌شده با خاک یکی گشت.

البته بایستی بگویم که مجلس شورای ملی قبل از جمهوری اسلامی نیز تنها مجری اوامر شاه بود و تنها کسانی که از فیلتر شاه و نهاد ساواک می‌گذشتند می‌توانستند در آن حضور یابند. به‌خصوص پس از مطرح شدن تک‌حزبی نمودن ایران (تشکیل حزب رستاخیز در سال ۱۳۵۴) این مجلس به تمامی کارکرد خویش را از دست داد. آنان آزادی را به گونه‌ای دیگر تعریف می‌کردند. آزادی نه به معنی آزادی در فکر، بیان، عقیده و باورداشت و مبارزه برای یکسانی و برابری و رهایی از ظلم و استبداد، بلکه آزادی جهت بندگی برای خدایی بود که حاکمان و سلاطین بر ساخته بودند. سلطان از سوی خدا برگزیده می‌شود و امر به معروف و نهی از منکر به تعبیر نظام قدرت الهی‌شان، نه تنها حق بلکه وظیفه‌اش بود. آنان دم از ملت می‌زدند اما ملت آنان ویژگی‌هایی از جمله مسلمان بودن، شیعی بودن و فارس بودن داشت. تعریفشان از امت و ملت هیچ ملت و مذهب و دینی که شامل این موارد نمی‌شد را بر نمی‌تافت و با خشونت در فکر، بیان و عمل این تک‌رنگ‌سازی را از زمان مشروطه تاکنون را عملی می‌سازند. عدالت نیز، عدالت خدایی شاه و ولی فقیه است و هر کارشان عین عدالت است. دموکراسی اسلامی نظام جمهوری اسلامی نیز تنها دو راه پیش رویت می‌گذارد؛ یا خود را به معیارهای آن‌ها برسانی یا دستان عدالت تو را از بین خواهد برد. نهالی که از زمان مشروطه کاشته شد، پس از انقلاب ۵۷ میوه داد تا جوامع آزادی‌خواه ایران آن را تناول نمایند. این ملت دیگر تاب خوردن این میوه را ندارد و قیام‌های اخیر خلق‌های ایران نشان از حالت تهوع دارد. دیگر نمی‌توانند آن‌را هضم کنند. روحانیون در ابتدا دم از مبارزه با دو مفهوم استبدادی یعنی سلطنت و استعمار خارجی می‌زدند اما هر چه بیشتر به این دو وابسته شدند. دو استبدادی که بیش از هر مورد دیگری سبب واپس‌گرایی ایران شده است.

*اسلام قدرت‌گرا در خاورمیانه و به‌ویژه در ایران نیز از جریان‌های «پان» در امان نماند و پان‌اسلامیسم، پان‌ایران‌سیسم فارس‌محور نهفته در خویش را نیرومند نمود. این همان جریانی بود که در سال ۵۷ انقلاب را از مسیر طبیعی‌اش خارج نمود. پان‌اسلامیسم در برابر جریان سکولار غربی، نخست مفاهیمی از جمله احترام به فرهنگ بومی و مخالف با غرب را گسترش می‌داد اما در محتوا همانند دولت-ملت می‌خواست تمام جامعه را به‌رغم تفاوت‌تمندی‌هایش یک‌دست کند. این امر نقش مهمی در پیدایش پان‌عربیسم، پان‌ترکیسیسم و پان‌فارس‌سیسم داشت. به‌ویژه در گرایش به ناصرگرایی و زمینه‌سازی جهت برپایی حکومت بعث اقدامات فراوانی نمود. می‌توان سید جمال‌الدین اسدآبادی را مؤثرترین فرد در ترویج این افکار دانست.*

اسلام فرهنگی و باورداشت‌های دینی اگر اینچنین به سیاست آلوده نشوند، کاراترین عنصر دموکراتیک در مقابل عناصر تمدن مرکزی و استعمار و استبداد می‌باشند. دین عنصری دیرپا و تاریخی است که همیشه مُهر خویش را بر مبارزات آزادی‌خواهانه در ایران زده و حتی پس از مشروطه تا کنون نیز توانسته در ادامه‌ی فرهنگ

مقاومت نقش به‌سزایی بازی کند. بی‌گمان در حال و آینده نیز می‌توان به شیوه‌ای رادیکال‌تر اسلام و شیعه را به مسیر اصلی خویش بازگرداند. علما و فقهای شیعی وابسته به قدرت، از قرن نوزدهم تاکنون مانعی بزرگ بر سر راه کسب آزادی و دموکراسی در ایران بوده‌اند. آن‌ها در سرکوب و کشتارهای حکومت شرکت جسته و در تضعیف و شکست انقلاب‌های دموکراتیک و ملی در ایران نقش داشته‌اند. گرایش آنان به قدرت، تصویری تاریک، خشونت‌آمیز و جانی از آنان را بر ذهن جامعه حک کرده است.

## تأثیرپذیری جریان روشنفکری از روسیه

.....<

روشنفکران متأثر از جریان روشنفکری در روسیه، خویش را «این‌تلی‌گنیسا»های (واژه‌های روسی به معنی روشنفکران متعهد اجتماعی) ایران می‌نامیدند. آنان این‌گونه می‌اندیشیدند که با گذاشتن این نام بر خویش می‌توانند سخنگوی توده‌های محروم و نمایندگان آنان باشند. تلاش‌شان در راستای رهایی از قید سلطنت و انجام اصلاحات دموکراتیک بود. برنامه‌هایشان را می‌توان با «این‌تلی‌گنیسا»های روس بدون ذره‌ای اختلاف یکی دانست که عبارت بودند از: صنعتی نمودن جامعه از بالا و انحصار دولتی به بهانه‌ی مبارزه در عرصه‌ی اقتصادی با امپریالیسم و استعمار؛ ایجاد دستگاه بوروکراسی وسیع دولتی حتی در دورافتاده‌ترین مناطق تحت عنوان مبارزه با بوروکراسی غربی؛ روی‌آوری به پرولتاریا و گفتمان روستاگرایی برای مبارزه با رشد شهرنشینی و ارتقای جمعیت متوسط شهری متأثر از نظام آموزش و پرورش نوین غربی و انکار هرگونه عنصر دموکراتیک و انقلابی در جامعه‌ی شهری؛ گسترش مؤسسات آموزش عالی و افزایش تعداد دانشجویان و از طریق آن گسترش فکرشان در میان جامعه تحت عنوان مبارزه با نمونه‌ی غربی آن؛ و با نام بازگشت به اصالت و هویت، ارتقای ملی‌گرایی جهت مبارزه با غرب.

روشنفکران متأثر از روسیه، از تمامی حوادث جنبش‌های آن و حتی شاخه‌شاخه‌شدن آن متأثر شدند. آنان به دو گروه غرب‌گرا و بومی‌گرا تقسیم شدند. طیف غرب‌گرا رد پای خویش را در جریان روشنفکری دوران مشروطیت بیش از دیگری باقی گذاشت. جریان بومی‌گرا (اسلاوفیل) معتقد بود که جریان مدرن اصلاحات و دولت‌مدرن، یکپارچگی فرهنگ بومی و روح معنوی موجود در جامعه را مختل می‌کند. آنان معتقد به آن بودند که مفاهیم غربی به علت بیگانگی با زمینه‌ی بومی سرزمین‌های شرقی نمی‌توانند در آن رشد کنند. تنها کارشان از بین بردن مفاهیم موجود است و چون عنصر دیگری جایگزین آن نمی‌شود جامعه به برهوت مبدل می‌گردد. از دید آنان صنعتی‌شدن، سکولاریسم، فردگرایی، مادی‌گرایی و پول‌جایگزین ارزش‌های دیگر شده و روح موجود در جامعه تسلیم شده و به ابتذال کشیده می‌شود. واژه‌ی غرب‌گرایی که قبل و بعد از جنبش مشروطه از سوی گروه‌های اصلاح‌طلب بومی و یا محافظه‌کار بسیار استعمال می‌شد اولین بار از سوی گروه، چون امری منفی وارد ادبیات شد.

با پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، شهرهای شمالی ایران و روشن‌فکرانی که دارای تمایلات چپ‌گرایانه بودند در معرض تأثیرپذیری از این انقلاب قرار گرفتند و نابسامانی اوضاع ایران و به‌ویژه قیام‌های محلی در گیلان و آذربایجان و احساسات ضد انگلیسی و ضد تزاری به توسعه‌ی آن کمک فراوانی کرد. با سقوط رضاخان در

شهریور ۱۳۲۰ و اشغال بخش‌های عمده‌ی کشور توسط متفقین، فضا و شرایط جدیدی برای فعالیت‌های سیاسی-اجتماعی آغاز شد. از یک طرف، جامعه، تشنه‌ی نهضتی اجتماعی شده بود که بتواند به نابسامانی‌ها سامان بخشد و از طرف دیگر با فروپاشی استبداد حاکم، احزاب و گروه‌های متعددی بر سر تصاحب قدرت به موازات هم به تشکیل حزب و گروه و فعالیت‌های سیاسی-اجتماعی پرداختند. در چنین شرایطی روشنفکران چپ‌گرا بر مبنای عقاید مارکسیست-لنینیستی، حزب توده را به صورت مسالمت‌آمیز و قانونی تشکیل دادند. در سال ۱۳۲۰ حزب توده‌ی ایران توسط جمعی از «منورالفکران» ایرانی مارکسیست و با سرمایه‌ی دولت شوروی تأسیس گردید. آنان حزب توده را نه یک شکل مارکسیستی، بلکه یک جبهه‌ی ملی و دموکراتیک نامیدند. فضای ایران پس از رفتن شاه تقریباً نفس راحتی کشید و حزب توده به مثابه‌ی تنها پایگاه روشنفکری کشور پیش روی افراد سیاسی و تحصیل‌کردگان قرار گرفت. فرهنگ بسیاری از واژگان سیاست، جامعه‌شناسی، فلسفه، اقتصاد و مکاتب مختلف برای اولین بار به وسیله‌ی حزب توده به میان مردم راه یافت و وارد حافظه جمعی ایرانیان گشت. گروه‌هایی از جوانان و کارگران جذب آن شدند.

این حزب و فعالیت‌هایش سبب تشکیل احزاب و سازمان‌های چپ دیگری شد که بیشترشان به علت نارضایتی از سیاست‌های حزب توده از آن انشقاق یافتند. اختلاف این گروه‌ها در زمان انقلاب بیشتر نمایان شد. گروه‌های متأثر از این جریان‌ها در بحبوحه‌ی انقلاب دچار اختلافات ژرف‌تری شده و در مقابل یکدیگر جبهه‌گیری کردند. حزب توده و فداییان خلق سرکردگان اسلامی انقلاب را مرفقی، مردمی و ضد امپریالیست می‌خواندند. اینان همان گروه‌هایی بودند که معتقد به بومی‌گرایی بودند اما به جای عناصر دموکراتیک، فاشیسم را بومی کردند. بومی‌گرایی آمیخته با نفی هر غیربومی، ایجاد نگرانی در مقابل دیگری، بیگانه‌ستیزی، بیگانه‌هراسی، خودبرتربینی و نژادپرستی، اعتقاد به برتری فکری، بازگشت به گذشته و عدم قبول کم و کاستی‌های آن و ایجاد مدینه‌ی فاضله‌ای که جایی برای هیچ عنصر غیرخودی‌ای در آن وجود ندارد با برجسته نمودن میراث ناسیونالیستی ایران پیش از اسلام، به نژادپرستی ملی آمیخته با مذهب انجامید. آنان خمینی را نماینده‌ی دموکراسی انقلابی و حامی اکثریت فقرا نشان می‌دادند. آنان که خود را چپ سکولار و با فرهنگ می‌خواندند خویش را نمایندگان اردوگاه سوسیالیسم دانسته و مدعی ایجاد ائتلافی سازنده با خمینی جهت حفظ استقلال سیاسی و اقتصادی در برابر امپریالیسم شدند. کسانی که سوق‌یابی کشور به سوی فاشیسم بومی را هشدار می‌دادند، وابسته به غرب عنوان کردند و این گفتمان را ایجاد بدبینی به انقلاب خواندند.

دیگر گروه‌های چپ مخالف متشکل از فداییان خلق اقلیت، سازمان راه کارگر، سازمان پیکار و دیگر احزاب چپ کمونیستی بودند که خمینی را محافظه‌کار و نماینده‌ی خرده‌بورژوازی محافظه‌کار و سنتی می‌شناختند که مانع از دست‌یابی جنبش انقلابی به یک نظام دموکراتیک می‌شد. الگوی این گروه‌ها انقلاب‌های کوبا و چین بود و معتقد به دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان و دیکتاتوری پرولتاریا بودند. آخر و عاقبت کوبا و چین و ستم‌هایی که تحت این عناوین به جامعه‌شان روا داشتند بر همگان آشکاراست. این دولت‌ها به بزرگ‌ترین گردانندگان چرخ‌های کاپیتالیسم مبدل شدند و جامعه‌شان را در فلاکت قرار دادند. حتی گروهی از آن‌ها تنها در پی برکناری شاه از سیستم سلطنتی بودند و بر این اساس در مناسبات خویش دست از بسیاری از اصول حیاتی خویش شستند.

در کنار این گروه، جنبش‌های آزادی‌خواه ملی و جنبش‌های زنان از مواردی بودند که اولین قربانیان انقلاب



و خط‌مشی خمینی حتی پیش از تشکیل حکومت بودند؛ کسانی که شاهد به میان آمدن دیکتاتور و فاشیستی دیگر بودند. اینان همانانی بودند که معتقد به ادامه‌ی انقلاب و مبارزه با تمام وجود تا رسیدن به دستاوردهای دموکراتیک بودند.

نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب که در کنار روحانیون جبهه‌ی خمینی جای می‌گرفتند معتقد به آن بودند که می‌توانند در کنار اسلام‌گرایان مانند انقلاب فوری‌ی روسیه نخست انقلابی ضد پادشاهی و ضد دیکتاتوری را تحقق بخشند؛ سپس انقلاب اکتبری مشابه نمونه‌ی روسیه در ایران نیز به رهبری سوسیالیست‌ها به وقوع خواهد پیوست. اما در ایران عکس این قضیه روی داد. ابتدا در ظاهر چنان نشان دادند که انقلاب به دست ملی-مذهبی‌ها و دیگر احزاب تحقق یافت اما در انقلاب/خواننده شود ضدانقلاب/بعدی، اسلام‌گرایان دیگران را به ترتیب از صحنه‌ی انقلاب حذف کردند.

از همان ابتدای بازگشت خمینی از تبعید و در سخنرانی‌های ابتدایی و پس از آن، او زمینه‌ی حذف را چید و وضعیت دولت موقت نمونه‌ی عملی چنین آغازی بود. آن‌ها قدرت را از چنگ رقیبان خود ربوده و خود زمان تمامی امور در همه‌ی سطوح را به دست گرفتند. سپاه مخلص امام، جای ارتش را گرفت و در دیگر زمینه‌ها با شعار و بذل و بخشش‌هایی که در میان اقشار فقیر جامعه انجام می‌دادند حمایت این اقشار را به دست آوردند. از همان اوایل انقلاب، ایران درگیر جنگ با عراق شد. جنگی که اسلام‌گراها از آن کاملاً حمایت می‌کردند و حتی در سال ۶۱ نیز حاضر به پایان دادن به جنگ نشدند. در این میان گروه‌هایی بودند که با این اقدام مخالفت می‌کردند. اما در این زمان خمینی به علت آنکه پاکسازی‌های داخلی را تکمیل نکرده بود و گمان آن می‌رفت

پس از آتش‌بس به علت تلفات بسیار، فقر و شکست‌های اقتصادی، کسانی که همچنان در عرصه‌ی سیاست حضور دارند ابتکار عمل را به دست بگیرند و از این مسائل به نفع خود استفاده کنند، جنگ را طولانی تر نمود. بدین گونه ملت درگیر جنگ، به عواقب جنگ در زمانی که گروه‌های مخالف به صورت کامل تصفیه نشده بود، پی نمی‌بردند. خمینی تمام مخالفان را متهم به آشوب‌گری، تجزیه‌طلبی، تدارک کودتا، ایادی دست استکبار و مزدوری برای غرب و شرق، محکوم کرد. از طریق مدارک جعلی و یا اعترافات ساختگی زیر شکنجه، تمامی گروه‌ها را چون جاسوس نشان داد. دیکتاتوری و خشونت به اوج رسید و فتوای ملحد و مرتد بودن نویسندگان داده می‌شد. توطئه‌گری مخفیانه و هرازچندگاه آشکار، جواب داد. خمینی بر فراز طبقات فقیر با مشارکت همه‌ی افراد و حکومتی شورایی در سطح شعار، کفه‌ی ترازو را به سود خویش سنگین کرد. پروژه‌ی سانترالیسم حزب جمهوری اسلامی و ایجاد یک نظام تک‌حزبی، آرام آرام به فرجام رسید. خمینی از تمام نیروهای سازمان‌های چپ و راست، سوسیالیست‌ها و ملی‌گرایان برای انقلاب بهره گرفت. پس از موفقیت و استحکام جای پایش، به تمامی وعده و وعیدهایش پشت کرد. یکی از دلایل قیام علیه شاه، اصل سانترالیسم دموکراتیک در حزب رستاخیز بود که زمینه را برای انقلاب ۵۷ و نارضایتی منجر به انقلاب آماده کرد. اما پس از مدتی خمینی نیز سانترالیسم اسلامی را به اجرا گذاشت. بسیاری از نهادها از طریق انتخابات برگزیده می‌شدند اما از سوی او قابل عزل بودند. همچنین نهادهایی تأسیس شدند که به صورت مستقیم یا غیر مستقیم از طرف او رؤسای آن نصب و عزل می‌شدند. حزب جمهوری اسلامی در اسرع وقت نهادها و سازمان‌هایی را تشکیل و در دورافتاده‌ترین مناطق دفتری تشکیل داد.

## انقلاب و نقش برخی از روشنفکران در انحراف آن

هر انقلاب یک سری علل بنیادین و ریشه‌ای و یک سری علل آنی (اتفاق یا حادثه‌ای که عاملی مهم در شوریدن مردم و زدن جرقه‌ی انقلاب می‌باشد) دارد که به منزله‌ی دلایل اصلی سرنگونی رژیم پیشین بروز می‌کنند. دلایل ریشه‌ای ناشی از جنبش‌ها و فعالیت‌های دموکراتیکی است که نشان از مشکلات و معضلات حل‌ناشده دارد که یا که عموماً تشدید یافته‌اند. ضرورت و نیاز به انقلاب از همین گره‌هایی سرچشمه می‌گیرد که حکومت با انجام کارشکنی نمی‌خواهد خود جامعه آن‌ها را حل کند. تظاهر به حل نیز تنها در راستای طولانی کردن عمر حکومت است. دولت مردان به خیال واهی خود می‌پندارند بدین گونه این مسئله از حافظه‌ی جمعی جامعه حذف یا ضعیف خواهد شد. اما حل این مسائل امری اجتناب‌ناپذیر است که دیر و زود دارد نمایان می‌گردند؛ البته این در صورتی است که رویدادها و دودستگی مبارزان آن را به مسئله‌ای حاشیه‌ای مبدل نسازد. در این میان اتفاقات و اعمالی کوچک می‌توانند بسیار تأثیرگذار شوند و مسیر تاریخ، سطح مبارزه، نارضایتی و اعتراض را به اوج برسانند، به گونه‌ای که مسیر تاریخ را تغییر دهند. این موارد ضرورت هستند چون علتی دارند که سبب شده سالیان سال، جامعه برای متحقق ساختن آن بها و بدیل فراوانی بدهد. تاریخ به خوبی این مسئله را به ما نشان داده و حتی می‌توانیم چنین تکراری را در شرایط مکانی و زمانی دیگری نیز پیش‌بینی کنیم.

انقلاب‌ها تک‌علتی نبوده و دلایلی آنی که جرقه‌ی انقلاب را می‌زند ناپستی مثل علل اصلی برجسته شوند. حوادث ماه‌های آخر، مؤثر هستند اما ناپستی دلایل اصلی مبارزه‌ی بلندمدت و اهداف را در هیجان و تب‌وتاب انقلاب به فراموشی سپرد. محمد رضا پهلوی، در سرکوب نیروهای انقلابی از خشونت استفاده کرد و تمام اصول اخلاقی را مخدوش کرد. اما نمی‌توان این مسئله را تنها به یکی دو حادثه تقلیل و تعمیم داد. همچنین شرایط بین‌المللی و ناسازگاری سیاست‌های شاه با غرب در قبال مبارزه با بلوک شرق، یکی از علل خارجی این امر و یکی از مهم‌ترین دلایل انحراف انقلاب و تک‌وجهی و تک‌علتی کردن آن بود. رسانه‌های جهانی در این مدت به افشای جنایات شاه پرداختند اما این بدین معنا نیست که محمدرضا شاه یا پهلوی تنها در دو سال آخر حکومت به این جنایات دست زده باشد. بلکه انقلاب ریشه در ساختار نظام پهلوی و دولت-ملت داشت که خود غربی‌ها بانی و مشوق اصلی نهادینه‌شدن آن در ایران بودند. اما حوادث و جنایات قبلی که بسیار ددمنشانه‌تر از حوادث قبل از انقلاب بودند از سوی غرب و رسانه‌های وابسته به آن پخش نمی‌شد. و گرنه موضوع فشارهای سیاسی و شکنجه‌ی زندانیان (که پیش از انقلاب به موضوع تمام رسانه‌ها و دولت‌های غربی در محکومیت شاه مبدل شده بود) امری نبود که تنها در این سال‌ها رخ داده باشند بلکه با تأسیس نظام پهلوی موجود بودند. شاه نیز برای بازقبولاندن خود به غرب، اقدام به آزادی زندانیان سیاسی کرد تا بتواند حمایت مالی، سیاسی و تسلیحاتی‌شان را دگربار به دست آورد. اما دیگر آمریکا حامی سیاست مشت آهنینی نبود که در کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی مجری اصلی‌اش بود. بلکه در چارچوب کمربند سبز علیه شوروی و سرکوب نیروهای ضد استعمار ایران، بایستی حکومتی با مضمونی دیگر یعنی اسلام‌بنیادگرا را جایگزین می‌کرد. سیاست مشت آهنین نیز که زمانی از سوی خود غربی‌ها حمایت می‌شد و در مقابل اجرای آن سکوت می‌کردند اکنون به موضوع فشار بر

ایران مبدل شده بود. البته نباید غفلت و چشم‌به‌راهی روشنفکرانی که ادعای آزادی‌خواهی را داشتند در این امر نادیده گرفت. آنان به نیروهای دموکراتیک داخلی اتکا نکرده بودند بلکه منتظر چراغ سبز آمریکا و غرب بودند. از دید آنان تنها دولت‌های غربی به‌ویژه آمریکا و نهادهای حقوق بشری وابسته به آن می‌توانستند آزادی و دموکراسی را برای ایران به ارمغان آورند. تنها با تصویب قطع‌نامه‌هایی در مورد ایران که در آن کمک نظامی و مالی به شاه قطع می‌شد آن‌ها جسارت طرح معضلات را از خود نشان دادند. یعنی آن‌ها از جامعه و نیروهای مخالف جسارت نگرفته و اراده‌ی آن‌ها را ناچیز می‌انگاشتند. اما به کشوری که سیاست‌های ضد و نقیض خود را در کشورهای مختلف دنیا و هر کدام را به طریقی اجرا می‌کرد، نه تنها اعتماد بلکه ایمان داشتند. به همین دلیل، چشم و گوش بسته به شکل مریدان و سربازان وفادار آنان ظاهر شدند. گشایش‌ها و انعطاف‌های سال ۵۷ نیز دیگر جوابگو نبود چرا که هدف هموار نمودن راه برای شاه بعدی بود.

اما مردم ایران دیگر از این سیاست «یک گام به جلو دو گام به عقب» خسته شده بودند. این انقلاب ناشی از خطاها و سیاست‌های اشتباه رژیم در برخورد با جامعه و خواست‌های آنان بود. این امر سبب واکنش‌هایی شد که به تدریج به موجی بزرگ و غیر قابل مهار برای سرکوب رژیم مبدل شد. جامعه‌ای که کاسه‌ی صبرش لبریز شده بود به انقلاب دست زد. جنبش‌های آزادی‌خواهی ملی، قیام‌های سیاسی، اعتراضات به اقدامات سیاسی و اقتصادی، اعتراض به انقلاب سفید، و ده‌ها اعتراض دموکراتیک دینی و مذهبی دیگر، قیام‌های دموکراتیک زنان و جوانان، اعتراض به خفقان در فضای رسانه‌ای و روشنگری، سرکوب روشنفکران و شکنجه‌ی آنان و موارد بسیار دیگر، به تدریج این موج را بزرگتر نمودند. این عوامل مثل قارچ سربر نیاورده بودند که به سرعت خاموش شوند. جنبش‌های دموکراتیکی بودند که به درازای عمر حکومت پهلوی و حتی تشکیل حکومت‌های مرکزی و دیکتاتور قبل از آن پا گرفته بودند. بعضی مواقع رشد یافته و گاهی تضعیف شده بودند اما همیشه در ذات جامعه وجود داشتند.

اما پیش از انقلاب، بسیاری از روشنفکران و پیشاهنگان انقلاب نتوانستند به خوبی حوادث را پیش‌بینی کنند. به همین دلیل یا به گوشه‌ای رانده شدند و یا به اصول خویش پشت کردند. پس بیش از همه، این قشر کوتاهی کرد. البته فقدان آگاهی و تحلیل روند انقلاب از سوی پیشاهنگان جامعه نیز از دلایل اصلی این امر بود. خواسته‌های جامعه، یک انقلاب اصیل را تشکیل داد اما عدم حفظ و تعهد در مقابل آن و انحراف در آن، مقوله‌ی دیگری است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. به دلایل ریشه‌ای وقوع انقلاب سال ۵۷ که نه تنها در این انقلاب بلکه در بیشتر جریان‌های منجر به انقلاب، کم‌تأثیر نشان داده شده‌اند پردازیم.

\*\*\*

### دلایل ریشه‌ای وقوع انقلاب

**الف- سلطنت استبدادی شاهی در ایران امری بود که علی‌رغم ملبس بودن به مفاهیم مشروعیت‌بخش، همچنان ادامه یافت.** پلیس سرکوب‌گر، دستگاه اطلاعاتی بی‌رحم و ارتش منظم برای سرکوب نیروهای داخلی، از جمله موارد سیاست مشت آهنین برای کنترل و سلطه بر جامعه بود. بحران مشروعیت ناشی از تداوم دیکتاتوری اتوکراتیک شاه در تاریخ معاصر ایران به اوج رسیده بود. پس از آنکه مشروعیت نظام شاهنشاهی زیر سؤال رفت،

ادامه‌ی حکومت را در توسل هر چه بیشتر به نیروی قهریه جست. به جای گوش فرا دادن به خواست‌های جامعه و برآوردن نیازهای آن یا حداقل مانع‌تراشی برای رفع نیازها و عملی کردن خواست‌های جامعه از سوی نیروهای اجتماعی، بر قدرت این نیروی قهریه افزود.

**ب-** سرکوب انقلاب مشروطیت که نشان از مطالبات دموکراتیک تمام جامعه داشت و دو دوره‌ی استبداد صغیر و کبیر. همچنین ادامه‌ی حکومت خودکامه‌ی شاهنشاهی و اصرار بر تقویت آن.

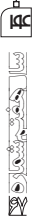
**ج-** اقداماتی که با فرهنگ جامعه بیگانه بود و اجرای پروژه‌ی به قول خودشان تجدد با توسل به جبر. لباس متحدالشکل و کشف حجاب از این دسته اقدامات بود.

**د-** سرکوب قیام‌های ملی- دموکراتیک از سوی رضاخان. رضاخان به جای توافق با این جنبش‌ها طی نشست‌هایی با دولت‌ها و نیروهای خارجی چراغ سبز را برای سرکوب آن‌ها گرفت.

**ه-** شهرگرایی و همچنین اجرای پروژه‌های اقتصادی بدون مشارکت مردم و با زور بوروکراسی‌ای که نیروهای نظامی پشتیبان آن بودند. ناهمخوانی این پروژه‌ها با بافت فرهنگی و اقتصادی ایران و تضعیف و نابودی آن در راستای وابستگی بیشتر به اقتصادی انحصاری از سوی دولت و هجوم مردم به شهرها از دیگر دلایل ریشه‌ای این انقلاب بود. شهر نیز مرکز اجرای سیاست‌های فرهنگی بیگانه با جامعه بود. سیاست‌های اقتصادی از فروش نفت و دیگر منابع و معادن ایران و هموار ساختن سرمایه‌گذاری خارجی گرفته تا از بین بردن واحدهای اقتصادی بومی و محلی و واردات بیش از حد، اقتصاد بومی جوامع ایران را با چالش‌های جدی و نابودی مواجه ساخت.

**و-** سیاست‌های رژیم برای مبارزه با به قول خودش ارباب‌سالاری و یکجانشین کردن عشایر، جهت انحصار خشونت در دست حکومت. هدف ارتقای حاکمیت دولت تمرکزگرایی هر چه بیشتر بود.

**ز-** میلیتاریسم و وابستگی نظامی بیش از حد به غرب و شرق و مزدوری برای استعمار خارجی؛ در این میان می‌توان به کودتای ۲۸ مرداد که به تمامی دست رضاشاه را برای مردم رو کرد اشاره کنیم. این امر دست‌نشاندهی حکومت پهلوی را نشان می‌داد. کودتای رضاخان میرپنج، برکناری رضاشاه و بر تخت نشاندن محمدرضا از سوی انگلستان و روسیه، نشان از عمق این عدم استقلال و وابستگی داشت. ارتش قوی و منظم نیز نه برای مقابله با این دخالت‌ها، بلکه برای سرکوب جنبش‌های داخلی و با کمک همین نیروها ساخته شد. به گونه‌ای که در دهه‌ی سی، گاهی اوقات هزینه‌ی ارتش به نصف بودجه‌ی کشور می‌رسید. چند سال قبل از انقلاب نیز این بودجه با کشورهای بزرگ جهان که جمعیتی ده برابر ایران داشتند از جمله چین برابری می‌کرد. خدمت نظام وظیفه نیز در درجه‌ی نخست برای تضعیف نیروی عشایر و ایلات و مشارکت نمودن آن‌ها در جنبش‌های ملی و محلی و جهت تشکیل ارتش سرکوبگر داخلی بود. با کمک همین ارتش نیروهای مخالف را در مناطق مختلف ایران، چه در روستاها و چه شهرها سرکوب کردند. هدف از دولت مرکزی نه مبارزه با دخالت قدرت‌های خارجی





نهادهای حکومتی و ناظر دین.

فضاها و اماکن آموزشی را به اختیار

کامل خویش درآوردند. فکر

خویش را نیز به این اماکن قالب کرده

و کلیه‌ی جریان فکری را فرق کرده‌اند.

این مسئله، خود امری کاملا غیراخلاقی

می‌باشد چون مکان‌های آموزشی به جای

نوزایی، افکار جدید را به دام می‌کشند.

بلکه در راستای همین قتل‌عام‌ها بود. هدفش خودکامگی داخلی و وابستگی بیشتر به حمایت خارجی جهت تشکیل این ارتش بود. حضور پررنگ نیروهای خارجی و امپریالیسم در ایران و رد پای آنان حتی در تصمیمات کوچک داخلی کشور مبرهن بود. پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بریگارد قزاق به انگلیسی‌ها سپرده شد و با تشویق و حمایت آنان بود که در سال ۱۹۲۱ کلنل رضاخان دست به کودتا زد. ادامه‌ی این حمایت‌ها، رضاخان را پس از چهار سال از کودتا به رضاشاه مبدل نمود و سلسله‌ی پهلوی را جایگزین سلسله‌ی قاجار کرد.

در کودتای ۲۸ مرداد نیز همین نیروها نقش اساسی و کلیدی داشتند. برکناری رضاشاه نیز توسط انگلیس و روسیه صورت گرفت و همانان بودند که محمدرضا را بر کرسی سلطنت نشانند. با هژمون شدن آمریکا در جهان این‌بار این کشور جای انگلیس را گرفت.

**ح-** فاصله‌ی طبقاتی بسیار افزایش یافت. این نیز ناشی از سیاست اقتصادی اتخاذ شده در آن‌زمان تحت عنوان «تریکل داون» بود. طبق این نظریه، از طریق رشد اقتصادی کشور، همه‌ی مردم از هر طبقه و گروهی، شهری، روستایی، متمول، متوسط یا فقیر، کارمند، کارگر، دیوان‌سالاری نظامی یا کشاورز، سهم بیشتری از دارایی کل خواهند برد و بدون در نظر گرفتن جایگاهشان وضع‌شان از گذشته بهتر می‌شود. اما در ورای آن این مسئله نرفته بود که خویشاوندان شاه و مقامات دولتی می‌توانستند مقادیر هنگفتی از دارایی دولتی و تسهیلات را برای پر کردن جیب خود به کار برند. اما قشر فقیر جامعه که در ساختار اقتصاد تک‌محصولی نفت، نظام ارباب‌سالاری دربار، خدمت‌گزاری امپریالیسم، پارتی‌بازی و فساد اقتصادی نظام به تدریج وضعشان بدتر و بدتر می‌شد. قشری بود که جایی برای آنان، نه در تحقیقات خارجی و نه داخلی در نظر گرفته نمی‌شد و هر روز محروم‌تر از گذشته می‌گشتند. سطح نارضایتی در میان این قشر که بیشترشان روستاییان ساکن در روستا یا بریده‌شده از آن و اسکان‌یافته در حاشیه‌ی شهرها بودند، به حدی رسید که در اعتراضات انقلاب در کلان‌شهرها نقشی اساسی را برعهده گرفتند.

**ت-** در طول دوران سلسله‌ی پهلوی همیشه سرکوب آزاداندیشان و دگراندیشان چون پایه‌ای اساسی از دیکتاتوری تعریف و عملی شده است. مثلاً چهار سال قبل از انقلاب به دستور شاه، مجوز نشر ۹۵ از مجلات و روزنامه‌ها لغو شده، ساواک و گارد شاهنشاهی بر کلیه‌ی ادارت و دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی حاکم گشته و افراد مستقل و مخالف سیاست‌های نظام، با کمترین ابراز نارضایتی به سیاه‌چاله‌های ساواک می‌افتادند. کلیه‌ی این محکومان به دادگاه‌های نظامی سپرده شده و قوه‌ی قضاییه به دادگاه نظامی شاهنشاه مبدل شده بود و هیچ‌گونه عملکرد مستقلی نداشت. با سیاست‌های ضد روشنگری و مبتنی بر سانسور فرهنگی و روشنفکری، به ترویج شاهنشاهی و مشروعیت‌شاهی پرداخته و درصدد چسبانیدن این وصله‌ی ناجور به جامعه‌ی ایران برآمدند.

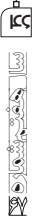
## نقش نهادهای آموزشی کلاسیک و مدرن در پروسه‌ی روشنفکری و جریان انقلاب فرهنگی

در ایران مدارس و دانشگاه‌ها را مراکز روشنفکری معرفی می‌کنند. وظیفه‌ی ادیان و نهادها و افراد وابسته به آن را نیز حفظ اخلاق و شئون اجتماعی جلوه داده‌اند. روحانیت و اشراف دو قشری‌اند که همیشه به کتاب، مدرسه و دانشگاه دسترسی داشته‌اند و در بیشتر مواقع تقابل مابین این دو طبقه به نوعی جنگ قدرت بوده است. اشراف و روحانیون شیفته‌ی غرب و یا مخالف و دشمن غرب و اندیشه‌های آن، یکی برای گسترش استعمار خارجی و دیگری استعمار داخلی در تلاش بوده‌اند.

در درجه‌ی بعدی سران ایلات، عشایر و خاندان‌های بزرگ به علت توانایی مالی و نقششان در ساختار قدرت، از نهادهای آموزشی بهره برده‌اند. عمده‌کاری که کرده‌اند بسترسازی در میان خویشان و نزدیکانشان برای اجرای انقلاب سفید پهلوی بود. نظام اداری و نهادهای دولتی را در میان عشایر، ایلات و خاندان‌های اتونوم گسترش داده و به مزدوران دولتی مبدل شدند. آنان سیاست‌های پهلوی را تسریع بخشیدند و پس از کسب تحصیل به خدمت دولت درآمدند. این مسئله در نمایندگان مجلس مشروطیت که متشکل از اشراف و درباریان، روحانیان و رئیس عشیره‌ها و ایل‌ها و بازاریان متمول بود، به خوبی قابل مشاهده است. همان‌گونه که گفتیم جای گرفتن آن‌ها در ساختار قدرت سبب شد که وظیفه‌ی روشنفکری و روشنگری خویش را به کل نادیده بگیرند.

اما در این میان بوده‌اند افرادی از طبقات پایین جامعه که وابسته به دربار و اشراف و در خدمت روحانی و بازاری نبوده و با آگاهی از مصائب اجتماعی ناشی از سیاست‌های دولت، به روشنفکری در معنای واقعی آن روی آورده‌اند. بیشتر این افراد در فضای سانسور و خفقان سرکوب شده و امروز حتی نامی از آنان باقی نمانده است، اما راهشان پُررهر و است.

قهوه‌خانه‌ها، آموزشکده‌ها، مراکز هنری و ادبی، مساجد و حسینیه‌های مستقل از قدرت، نقش مهمی در جریان روشنفکری در ایران داشته‌اند. در اینجا بیش از مسائل روزانه‌ی ادبی، فرهنگی، آموزشی و غیره، مسائل سیاسی و فلسفی و فکری مورد بحث قرار می‌گرفتند. در این اماکن بیشتر از دارالفنون‌ها و آموزشکده‌های عالی تحصیلی بحث‌ها و نیازهای اجتماعی و سیاسی، به بحث گذاشته می‌شدند و خاستگاهی اجتماعی داشتند. عده‌ای از روشنفکران ناراضی از حکومت نیز برای فرار از کنترل دولت به این مراکز روی می‌آوردند. البته همیشه ساختار قدرت مرکزی، بر آن بوده با وارد کردن فساد و فحشا، افیون و الکل، این فضاها را بر هم زند تا هم حساسیت ناشی از سرکوب با نیروی قهریه و عکس‌العمل ایجاد نشود و هم آن‌ها را به مرکز پخش بی‌اخلاقی مبدل نماید. هدف از این امر تضعیف اراده و حتی تهی نمودن جامعه از اخلاق از طریق تغییر کارکرد این مراکز بود. در مواقعی نیز سعی کرده آن‌ها را به مراکز صرفاً ادبی، فرهنگی، آموزشی و منقطع از جامعه و سیاست مبدل نماید تا آن‌ها را به انزوا کشانند. این نیز با همان ذهنیت هر اندازه بیشتر تجزیه‌نمایی بیشتر توانایی حاکمیت می‌یابی، اجرا گشته است. بیشتر نمودن امکانات آموزشی، کانون‌های پرورشی و فکری کودکان و نوجوانان، افزایش تیراژ مجلات و روزنامه‌ها، دانشگاه‌ها و مراکز مطالعاتی ادبی و فرهنگی وابسته به دولت نیز نه برای افزایش سطح علم و دانش جامعه، بلکه نخست برای پیاده نمودن ذهنیتی که خویش می‌خواهند و سپس بی‌تأثیر نمودن این مکان‌ها





تحت عنوان وحدت  
حوزه و دانشگاه.

دانشگاه و دیگر مراکز

آموزشی را تحت اختیار کامل

نهادهای دینی وابسته به قدرت

نمودند. نظام جمهوری اسلامی با

سرمایه‌گذاری جدید در دانشگاه

بر آن شد که آن را به تمامی در

مسیر اهدافش قرار داده و یک

پایگاه فکری کاملاً منطبق با رژیم

اسلامی به میان آورد. به گونه‌ای

که خمینی حتی از دانشگاه به

عنوان «اتاق جنگ» تعبیر می‌کرد.

پس می‌خواست آن را به اتاق

جنگ خویش علیه نیروهای

مخالف مبدلش سازد.

بود. تأسیس مدارس فرانسوی آلیانس، سن‌لویی، ژاندارک و رازی،  
مدرسه‌ی صنعتی آلمان‌ها، کالج آمریکایی‌ها، بیمارستان شوروی‌ها در  
تهران و مراکز آموزش مدیریت، و آموزش فرهنگ و کالج‌های آموزش  
زبان در دوران مشروطیت که تأثیر به‌سزایی در جریان فکری جوامع  
ایران داشت از نمونه‌های چنین رویکردی می‌باشد.

عده‌ای سعی دارند که ایران کنونی را به یکی از کشورهای قرن  
هجده و نوزده اروپا مبدل کنند و این را مدرنیسم و روشنفکری می‌نامند.

دعوت به دنیای مدرن و دور شدن از «خویش‌ن فرهنگ»، تمام فکر و  
ذکر آنها و در عین حال دم از سنت می‌زنند. سعی دارند سنت را با

مدرنیته‌ی غربی همسو کنند، نه اینکه مدرنیته‌ی مبتنی بر فرهنگ خویش  
و با کمک از اندیشه‌ی جوامع غرب را ایجاد کنند. در این امر پس از

انقلاب سال ۱۳۵۷، نهاد ولایت فقیه جای می‌گیرد که مرکز کلیه‌ی امور  
پس از انقلاب شد. این نهاد خویش را بانی و حافظ اخلاق جامعه معرفی

می‌کند. دولت نیز مرکز سیاست خوانده می‌شود. اما به علت مداخله‌ی  
این نهادها، شاهد شکلی شدن نهادهای روشنفکری و روشنگری جامعه

هستیم. این نیز سبب فقدان پیشرفت در این عرصه‌ها شده است. نهادهای  
حکومتی و ناظر دین، فضاها و اماکن آموزشی را به اختیار کامل خویش

درآورده‌اند. فکر خویش را نیز به این اماکن قالب کرده و کلیه‌ی جریان فکری را قرق کرده‌اند. این مسئله،  
خود امری کاملاً غیراخلاقی می‌باشد چون مکان‌های آموزشی به جای نوزایی، افکار جدید را به دام می‌کشند.

اصلاً خود این مسئله که تنها این نهادها را مکان‌های روشنفکری بخوانیم، امری است جهت‌دهی شده از سوی  
روشنفکران و جریان روشنفکری وابسته به قدرت برای محدود کردن اصل روشنفکری. در این تعریف نیز افکار

و روشنفکران خارج از این حیطه از هیچ مشروعیتی برخوردار نبوده و آن‌ها را اُمُل می‌خوانند. سیاست نیز تحت  
اداره‌ی دولت-ملت که از سوی نهادی فراقانونی خط مشی می‌گیرد، محدود شده و کارایی خویش را از دست

می‌دهد. اینچنین سیاست و آموزشی، نمی‌توانند نقش خویش را ایفا کنند. نهاد ولایت فقیه که با بی‌اخلاقی  
تمام، دیگر عرصه‌ها را به بله‌قربان‌گویان وابسته‌ی خود تبدیل می‌نماید، سد اصلی پیشرفت عناصر مدرنیته‌ی

دموکراتیک و نهادهای آن است.

دانشگاه و جریان انقلاب فرهنگی، امری است که بایستی به خوبی مورد بررسی قرار گیرد. این انقلاب تعریفی  
باب ولایت فقیه از مراکز آموزشی ارائه داد. ترس از فضاها‌ی آموزشی آن زمان و تولید افکار مستقل سبب

دست زدن به این اقدام در آن زمان از سوی حکومت جمهوری اسلامی شد. در سال‌های پس از انقلاب بسیاری  
از روشنفکران یا به زندان افتاده یا کشته شدند و یا به خارج از کشور گریخته و مهاجرت را بر مبارزه ترجیح

دادند. نیرو گرفتن تئوری امام و رهبری که همه بایستی مقلد او باشند، هرگونه تفکر، اندیشیدن و تردیدی  
را گناه و الحاد و کفر می‌خواند. سلطه‌ی خویش بر مردم را، «سلطه‌ی ایمان در قلوب مسلمانان» معرفی کرد.

یعنی طبق این تعریف، بایستی اطاعتی کورکورانه داشت. اگر ولی فقیه گفت فلان ملت یا دین و مذهب برای



تحلیل مشکلات جامعه، نیاز به محاسبات ریاضی و فرمول‌های عجیب و غریب ندارد بلکه قضاوتی اخلاقی می‌طلبد. ایدئولوژی پوزیتیویستی، کار و دانش را از سیاست و اخلاق جدا ساخته و با جذب علم و دانش در نهادها و مؤسسات دولتی، تلاش می‌نماید تا این گسست را امری جاودانه نشان داده و آن را اخلاقی جلوه دهد. قضاوت اخلاقی، یک جنبه‌ی اساسی از کار روشنفکران راستین است تا هر کاری را از نظر اخلاقی بسنجند. پیچیدگی نوشته‌ی روشنفکر آکادمیکی که به مسائل می‌پردازد اما جامعه از درک آن عاجز است، در واقع او را از جامعه می‌گسلاند. روشنفکر با چنین رویکرد و نگرشی بیش از اندازه غرق تکنیک و وابسته به تخصص گرایی می‌شود و این امر او را از دنیای واقع دور می‌کند. روشنفکر مسئول قبل از دست بردن به قلم، بایستی به فکر آن باشد که یافته و دانسته‌های خود را به همگان منتقل کند. فهم بی‌عدالتی و نابرابری و سرکوب، نیازی به بحثی تخصصی و پیچیده ندارد بلکه امری است که می‌توان به سادگی به جوامع دست به گریبان با آن ارائه داد.

اسلام و مسلمین مضرند بایستی آن‌ها را از میان برداشت و بر همه لازم است که به این امر ولی امر مسلمین جامعه‌ی عمل پیوشانند. اگر گفت فلان سرزمین را اشغال کنید بدون آنکه بیاندیشند که اشغال با اسلام تناقض دارد یا نه انجام بایستی آن را دهند، در غیر این صورت متخلف بوده و بایستی مجازات شوند. یعنی امامت و ولی فقیه تداوم اصل نبوت و پیامبری است. امام به هیچ وجه با انتخاب برگزیده نمی‌شود. از دید ولایت فقیه جوامع ناقص‌العقل، کودک، نادان و... هستند که لیاقت انتخاب نمودن رهبر را ندارند. در انقلاب ۵۷ نخستین گروه‌هایی که بر ضد رژیم شاه به قیام‌های خیابانی روی آوردند گروه‌های دانشجویی و کانون‌های ادبی و نویسندگی بود. در سال‌های اول انقلاب نیز دانشگاه و دانشجویان، قربانی سهم‌خواهی گروه‌ها و دسته‌بندی آن‌ها شد. گویی انقلابی صورت نگرفته و مردم در آن نقش نداشته‌اند. به بهانه‌ی بومی کردن آموزش و در نظر گرفتن نیازهای جامعه و اسلامی کردنش، سرکوب‌های وحشیانه‌ی دانشجویان را شاهد بودیم. بدون شک پس از انقلاب، دانشگاه به‌رغم گرایش‌ها به گروه‌های قدرت، تنها سردمدار و ادامه‌دهنده‌ی خط مشی واقعی انقلاب بود. در این زمان دانشگاه‌ها به مرکز مبارزه با روحانیون قدرت‌طلب درآمده بود. روحانیون قدرت‌گرا به نیروی مراکز دانشگاهی در پیشاهنگی و شکل‌دهی انقلاب ۵۷ به خوبی واقف بوده و از زدن جرقه‌ی انقلابی مردمی که دیگر در دام گروه‌های قدرت‌طلب گرفتار نیاید، بسیار هراسان بودند. از این رو دولت‌مردان با شعار «با وابستگی فرهنگی امکان استقلال در سایر ابعاد امکان‌پذیر نیست»، دانشگاه‌ها را که مرکز فکر و مخالفت با استبداد جدید بود تعطیل کردند. یکی از دلایل خمینی که در سخنرانی‌های سال‌های ۵۷ تا ۶۰ جهت انقلاب فرهنگی بیان می‌داشت، سیاسی بار آوردن نسل آینده و مطلع کردن آن‌ها از مسائل روز بود. اما در عمل هدف آنها از این اقدام تلاش جهت دور نمودن دانشجویان آگاه از دانشگاه‌ها به

منزله‌ی مراکز سیاسی و اطلاع‌رسانی صحیح بود. کودتا در دانشگاه در راستای شکل‌دهی نظام آموزشی منطبق و موافق با نظام دیکتاتوری اسلامی جدید و آموزش کادرهایی برای نیرومند نمودن قدرت جمهوری اسلامی بود. همینان بودند که بایستی در ادارات و نهادهای دولتی حضور یابند و برخلاف نقش انقلابی آن زمان دانشگاه، به سرکوب انقلاب پرداخته و مانع از ادامه‌ی انقلاب راستین باشند. تحت عنوان وحدت حوزه و دانشگاه، دانشگاه



و دیگر مراکز آموزشی را تحت اختیار کامل نهادهای دینی وابسته به قدرت نمودند. نظام جمهوری اسلامی با سرمایه‌گذاری جدید در دانشگاه بر آن شد که آن را به تمامی در مسیر اهدافش قرار داده و یک پایگاه فکری کاملاً منطبق با رژیم اسلامی به میان آورد. به گونه‌ای که خمینی حتی از دانشگاه به عنوان «اتاق جنگ» تعبیر می‌کرد. پس می‌خواست آن را به اتاق جنگ خویش علیه نیروهای مخالف مبدلش سازد.

انقلاب در این زمان در کوردستان در اوج خویش بود و در تهران، ترکمن صحرا و خوزستان و سیستان و بلوچستان که حقوق ملی‌شان پایمال شده بود ادامه داشت. دانشگاه‌ها مرکز مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی ملی بود. فعالیت محصلان به پیشاهنگی دانشجویان، سطح مبارزات دموکراتیک و آزادی‌خواهی ملی را در میان دیگر جوامع ایران بالا می‌برد. مبارزات کوردها، اعراب، ترکمن‌ها و بلوچ‌ها در حال همه‌گیر شدن بود و بر مبارزه با انحراف ایجادشده از سوی خمینی در انقلاب مردمی ۵۷ اصرار می‌ورزیدند. به بهانه‌ی غیردینی بودن این خیزش‌ها به سرکوب این جنبش‌های آزادی‌خواهی ملی دست زدند. به بهانه‌ی وابسته‌بودن این جریان‌ات بومی دموکراتیک به غرب و شرق، جنبش‌های ملی و دانشجویی در این راستا، تصفیه شدند. از این رو کلیه‌ی کارهای آموزشی دانشگاه متوقف اعلام شد تا یک نظام جدید دانشگاهی طرح گردد که دیگر مرکز افکار انقلابی نباشد. در این زمان نیز «دانشجویان انجمن‌های اسلامی» که تحت حمایت و اهرم فشار حکومت بودند به سرکوب دیگر دانشجویان پرداختند تا بگویند حکومت در آن دستی ندارد و حرکتی خودجوش و درگیری میان خود دانشجویان است. این طیف دانشگاه‌ها را به تصرف خود درآورد. تا اینکه در تاریخ ۱۳۵۸/۱/۳۰ از سوی شورای انقلاب، تعطیلی دانشگاه‌ها اعلام شد. در جریان مقاومت دانشگاه‌ها در برابر این وضع، شاهد کشته و زخمی شدن تعداد زیادی از دانشجویان توسط سپاه و کمیته بودیم. بعدها اعلام کردند که دانشگاه‌ها از عوامل غرب و شرقی پاکسازی شده و به تصرف دانشجویان مسلمان درآمده است. به هنگام تعطیلی دانشگاه‌ها در سال‌های ۵۹ تا ۶۱ اقدام به سازماندهی تشکیلات دانشجویان مسلمان و جهاد دانشگاهی شد. در گیرودار جنگ نیز جنایات خویش در دانشگاه‌ها را تسریع بخشیده و با نام «مخالفت با ما موافقت با دشمنان ما است» فضای خفقان را به وجود آوردند.

## دوری از جامعه و

### عدم درک مشکلات جامعه در تمامی دوره‌های روشنفکری

اشتباه است اگر بپنداریم شخصی می‌تواند در باب موضوعی بیاندیشد بدون آنکه با تمام وجود آن را حس و درک کند. روشنفکری که خویش را از روابط اجتماعی و ملتش جدا ببیند، نمی‌تواند روشنفکر باشد. بدون اینکه شور و هیجان و درد و آلام جامعه را دریابیم، نمی‌توانیم آن‌ها را توضیح داده و بدون ارتباط دادن این موارد با تاریخ نمی‌توانیم بیانشان نماییم. از طریق رابطه‌ی عمیق میان روشنفکر و جامعه می‌توان نیروی خویش را با جامعه برای رقم زدن تاریخ جدید، یکی نمود. دانش بریده از جامعه از سوی روشنفکر، روحی پویا نداشته و رابطه‌ای سرد با حیات اجتماعی مردم دارد. فکر و ایده‌ی روشنفکر بایستی از مشکلات، دردها و آلام جامعه تأثیر پذیرد و برای التیامشان چاره‌ای بیاندیشد. بایستی سیاستش با سیاست موجود در جامعه گره بخورد. بودن این رابطه سبب تماسی سازنده میان تئوری روشنفکر با احساس و دانش جامعه برای ایجاد انسجام در عمل می‌شود. این انسجام،

جامعه را از بیچارگی و روشنفکر را از توهم و تناقض گویی می‌رهاند. بدین گونه می‌توان با عملی نمودن چنین اندیشه‌ای، روشنفکر و جامعه را به حقیقت رهنمون ساخت. چنین روشنفکری بایستی همیشه در تلاش باشد که به آرمان‌های جامعه‌اش وفادار بماند و وسوسه‌های فردگرایی و جاه‌طلبی، اخلاق روشنفکر را تضعیف نکند. اگر فعالیت روشنفکری شخص یا حزبی با بستر سیاست و اخلاق جامعه هم‌راستا شود، نیرویی سازنده به میان می‌آید. بایستی روشنفکران در خدمت نهادهای آموزشی جامعه، تمام توان خویش را به کار گیرند. چنین روشنفکرانی زبان و رفتار جامعه‌ی خویش را بهتر می‌شناسند و با معیارها و ارزش‌های فرهنگی جامعه‌شان آشنایند. از این روی که آنچه را می‌اندیشند، زیسته‌اند، پس نماینده‌ی واقعی خواست‌ها و نیازهای جامعه‌شان می‌شوند.

قدرت، تضادهای اجتماعی جامعه را سرکوب می‌کند. قدرت فرادستی خود را چون امری مسلم و طبیعی به نمایش گذاشته و افکار را آشفته و بی‌چاره می‌کند. با نشان دادن این شرایط، جامعه تناقض میان اندیشه و زندگی واقعی‌اش را دریافته و در پی از میان برداشتن قوانینی برمی‌آید که از آزادی استثمار جامعه دفاع می‌کنند. دولت برای تداوم قدرت خود، محکوم به حفظ نظم موجود و پیشگیری از تفکراتی است که این نظم را به چالش می‌کشاند. دولت خویش را شعور و درکی فرای مردم معمولی نشان داده تا جامعه نیز از نظم و قانون دولتی دفاع کند؛ بی‌آنکه به آن بیاندیشند که اراده و آزادی‌شان را طعمه‌ی این نظم و قانون قدرت‌محور و سرکوب‌گر نموده‌اند. این وظیفه‌ی روشنفکران است که این تناقض را بازگو و آشکار سازند تا میان آحاد جامعه خود آگاهی را ارتقا دهند. نقش این روشنفکران نقد سیاست‌های دولت در تمامی زمینه‌های اجتماعی و ترویج یک رویکرد عملی جهت حل مسائل است. هم‌گرایی و اتحاد میان جامعه به رغم تفاوت‌ها و اختلاف‌هایشان یکی از اقدامات اساسی در ایجاد یک جنبش دموکراتیک عظیم اجتماعی است. عنصر سازمان‌دهی، یکی از وظایف روشنفکران مسئول می‌باشد.

فراگیری نامرتب با فرهنگ جامعه، به معنای قبول فرودستی در برابر اربابان است. انسان در برابر خود و انسان‌های دیگر و همچنین طبیعت که از سرمایه‌های جامعه‌ی بشری‌اند، احساس مسئولیت دارد. رقابت، مصرف و باز هم مصرف، تجلیل از فرادستان و تلاش برای مثل او شدن، مترادف است با به دار آویختن آزادی؛ امری که دولت انسان‌ها را به آن سوق می‌دهد. اگر روشنفکری به این دام گرفتار آید روح و احساس منجمد شده‌اش او را به کشیدن نقشه برای جامعه در راستای منافع شخصی خویش وامی‌دارد. تحصیل و آموزش از دید دولت تنها این است که نیروی کاری مطابق با شرایط شیوه‌ی تولید تربیت کند و آنان را به سطح کارگرانی ماهر ارتقا دهد تا دغدغه‌ی فرد، انجام کار و اعتیاد به امنیت کار روزمره و بیشتر نمودن مزد برای مصرف بیشتر باشد. چنین سیستمی با جداسازی محیط ذهنی از محیط کار، انسان را به ابزاری در خدمت تولید مبدل می‌سازد. اگر عنصر ذهنی و پراکتیکی در هم آمیزند دیگر نیازی به یک دولت با دستگاه‌های عریض و طویل و بوروکراسی موجود در آن نیست. پس حفظ موجودیت دولت در گرو این تفکیک و جداسازی می‌باشد. برای گذار از این معضل، در پیش گرفتن اندیشه‌ی انتقادی و البته دموکراتیک و رشد اراده‌ی جامعه با مشارکت تمامی عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن، امری است الزامی. آموزش اگر در راستای مسائل یکسویه نباشد و به رشد آگاهی انتقادی و تحول‌گراانه برای شناخت نیازهای خود و حرکت برای رفع و دست‌یابی به خواسته‌ها باشد، جامعه را با سیاست پیوند می‌دهد. بدین گونه انسان‌ها، خادم نیازهای اجتماعی‌شان می‌شوند نه نیازهای دولتی. روشنفکری که نیروی ذهنی و توانایی‌های خود را در اختیار وظایفی بگذارد که کسی یا کسانی از بالا برایش تصمیم گرفته‌اند، به

کارخانه‌ی ساخت انسان‌های خادم دولت تغییر می‌یابد و خودش نیز کالایی استخراج‌یافته از همین کارخانه می‌شود.

روشنفکران راستین جامعه، در تمامی حوزه‌های آن اظهار نظر می‌کنند و مشغله‌ی ذهنی‌شان مسائل و موضوعات عمومی جامعه می‌باشد. پس نظراتشان را برای خود نگه نمی‌دارند و همین امر سبب می‌شود که اکثر افراد جامعه به آن‌ها گوش فرا دهند. این دسته از روشنفکران، سهم به‌سزایی در تشکیل ساختار افکار عمومی دارند. آن‌ها موضوعات اجتماعی را ارائه می‌کنند. آن‌ها خویش را تنها متعهد به عرصه‌ی خاصی از عرصه‌های جامعه ندانسته و زبانشان همه‌فهم است. اینان بر ضد تفکر و رویکردی‌اند که بیان می‌دارد «هر کاری را بایستی به اهل فن آن سپرد» و بر پایه‌ی اخلاق و ارزش‌های اخلاقی به نقد تمام مسائل می‌پردازند. تحلیل مشکلات جامعه، نیاز به محاسبات ریاضی و فرمول‌های عجیب و غریب ندارد بلکه قضاوتی اخلاقی می‌طلبد. ایدئولوژی پوزیتیویستی، کار و دانش را از سیاست و اخلاق جدا ساخته و با جذب علم و دانش در نهادها و مؤسسات دولتی، تلاش می‌نماید تا این گسست را امری جاودانه نشان داده و آن‌را اخلاقی جلوه دهد. قضاوت اخلاقی، یک جنبه‌ی اساسی از کار روشنفکران راستین است تا هر کاری را از نظر اخلاقی بسنجند. پیچیدگی نوشته‌ی روشنفکر آکادمیکی که به مسائل می‌پردازد اما جامعه از درک آن عاجز است، در واقع او را از جامعه می‌گسلاند. روشنفکر با چنین رویکرد و نگرشی بیش از اندازه غرق تکنیک و وابسته به تخصص‌گرایی می‌شود و این امر او را از دنیای واقع دور می‌کند. روشنفکر مسئول قبل از دست بردن به قلم، بایستی به فکر آن باشد که یافته و دانسته‌های خود را به همگان منتقل کند. فهم بی‌عدالتی و نابرابری و سرکوب، نیازی به بحثی تخصصی و پیچیده ندارد بلکه امری است که می‌توان به سادگی به جوامع دست به گریبان با آن ارائه داد.

تا هنگامی که این مسائل وجود دارند و قدرت‌ها بر نبود آزادی و تداوم استثمار اصرار می‌ورزند به روشنفکران متعهد برای مبارزه با این وضع نیاز است. روشنفکر بایستی دانش علمی‌اش را با تعهد سیاسی خویش در قبال جامعه گره بزند و بازتاب آن را در عملکرد و رفتار اجتماعی‌اش نهادینه سازد. تمامی کسانی که ذهنیت و رویکرد ناعادلانه و سرکوب‌گر دولت را مورد انتقاد قرار می‌دهند و تناقض میان ادعا و عمل دولت‌ها و قدرت‌ها را نشان دهند، روشنفکران مسئول و متعهد می‌باشند. انتقادهایی که انقلاب اخلاقی و ذهنیتی را در برابر نومیدی، بیچارگی و درماندگی و یا بی‌تفاوتی و لاقیدی ارائه دهند و منتقدانی که حاضر باشند برای این انتقاداتشان بدیل بدهند، کمک شایانی به تقویت تعهد و مسئولیت در روشنفکری و ارتقای سطح روشنگری در جامعه می‌کنند. بایستی بکوشیم آنچه حقیقت است و باید باشد را جایگزین شرایط و وضع تحمیلی کنونی کنیم تا اخلاق‌مند و متعهد باشیم. نظریه‌های روشنفکر، بایستی معطوف به ارزش‌های اخلاقی والا باشد و کسی که کار فکری‌اش در راستای خدمت به این ارزش‌ها ادامه نیابد، نمی‌تواند روشنفکر بماند.

روشنفکری که دستش را آلوده‌ی قدرت کند، بعدها می‌فهمد که اشتباه و اشکال کار، در خود قدرت بوده و روشنفکری به خودی خودی سبب این آلودگی نبوده است. روشنفکران همدیگر را محکوم به بی‌عملی، بی‌کفایتی یا عمل‌زدگی کرده‌اند، اما دلیل اصلی را که همانا دست و پا زدن در گرداب قدرت است را به گوشه‌ای نهاده‌اند. چون این تحلیلات آن‌ها نیز برای سهم شدن در قدرت می‌باشد. اینان که به هنگام جنایت ساکت نشسته‌اند پس از جنایت، داد از حمایت از مظلومان می‌زنند. اما قدرت جدید، آن‌ها را افسون کرده و با آن مماشات می‌کند. اینان در پس نام خدمت، خیانت می‌کنند. همینانند که گاهی اوقات دم از پایان ایدئولوژی

می‌زنند و روشنفکران ایدئولوژیک را محکوم به واپس‌گرایی می‌کنند. اما باید پرسید آیا بدون ایدئولوژی امر سیاست در جامعه امکان‌پذیر است؟ این شعاری بود که از سوی متفکران غربی برای سرکوب جنبش‌های اعتراضی دهه‌ی ۱۹۶۰ در جهان باب شد.

در جامعه‌ی روشنفکری ایران احساس هم‌دردی با مسائلی که جامعه از درد آن‌ها به خود می‌پیچد بسیار ضعیف و به شکلی نارسا و ناسالم شکل گرفته است. چون کسانی که در کتب نگارش شده در ایران به عنوان روشنفکران نخست نام گرفته‌اند، به میزان بسیاری ناآشنا با درد و نیازهای بوده جامعه و خاستگاهشان طبقات مرفه جامعه بوده است. اما همینان بودند که خویش را گویا **روشنفکران دوره‌ی اول** نامیدند. آنان نقش بوق و کرنای تبلیغاتی اندیشه‌های غربی بدون ارزیابی و نقد صحیح آن‌را بازی کردند. بیشترشان مرید و گردانندگان شعبه‌های تشکیلاتی غرب در ایران بودند و ادیان، مذاهب و فرهنگ‌های ایرانی را نه چون عاملی اصلی در شکل‌گیری جریان روشنفکری بلکه سکوی پرتابی جهت نیل به بلندپروازی‌های سیاسی خویش دیدند. می‌توان این مقطع را نقطه‌ی اوج تظاهر در دین‌گرایی و فرهنگ‌گرایی دانست. آنان تسلیمت را تحت عنوان سازشکاری در جامعه رواج داده و فرصت‌طلبی را چون اصل اساسی پیشرفت نشان دادند. از میرزا ملک‌خان گرفته که تظاهر به دین می‌نمود تا آخوندزاده که خویش را پیشاهنگ لائیسته می‌خواند، با فرهنگ، سنت و دین مخالفت می‌ورزیدند. یکی، بدون آنکه ابایی داشته باشد به صورت مستقیم با این ارزش‌ها از در دشمنی در می‌آمد و دیگری، در با ظاهری دینی وابسته به قدرت بود. یکی ماتریالیسم خشن که هیچ جایی برای معنویات جامعه نمی‌گذاشت را یگانه راه آزادی جامعه می‌دانست و دیگری تظاهر به دین و عدم تعهد واقعی به آن و ابزاری شدنش را. آخوندزاده زیر لوای پروتستانیسیم اسلامی، ملی‌گرایی افراطی را رواج داد. او از اولین کسانی بود که شعار عظمت ایران قبل از اسلام را مطرح نموده و خونریزی شاهان مستبد و نسل‌کشی‌هایی که مرتکب شده بودند را همچون قهرمانی و دلیری نام برد. او با باورداشت‌های جامعه ضدیت می‌ورزید و پایگاهش در میان مستبدان بود. از اولین کسانی بود که جریان روشنفکری را وارد دور باطل و بی‌فرجام جنگ داخلی دین‌گرایی با لادینی نمود. وضعیت بغرنج را نه ناشی از تراکم قدرت بلکه ناشی از آموزه‌های دینی می‌دانست. از طریق گسترش جریان نفاق‌آمیز و دورویی در دین، به تلفیق شوم دین دولت‌گرا و ناسیونالیسم شاهنشاهی دست زد. امری که با توسل به آن، سال‌های متمادی، خون ملت‌های ایران به انحای مختلف و با بهانه‌ی دفاع از کشور و دین ریخته شد.

آنان با گسترش فکر مملکت‌داری و دولت‌مدرن، داعیه‌ای را رواج دادند که گویا این امر که آن را تجدد می‌خواندند بدون حضور بانک‌ها و کمپانی‌های غربی در ایران امکان‌پذیر نیست. پس اقدام به عهد قراردادهایی کردند که اکنون نیز چون لکه‌هایی ننگ در تاریخ ایران از آن‌ها یاد می‌شود. آنان مروجان سرمایه‌داری بودند و با کپی‌ناتمام افکار فیلسوفانی چون روسو و ولتر این امر را تسهیل نمودند.

**روشنفکران دوره‌ی دوم**، بیشتر خادمان سیاست‌های رضاشاه برای تشکیل دولت مرکزی و اجرای سیاست مشت‌آهین و اصلاحات از بالا بودند. حکومت رضاخان را تقویت نموده و طرح ناسیونالیسم افراطی را کاملاً تثویز نمودند. حتی آن‌را در قوانین وضع کرده و به اجرا درآوردند. تقی‌زاده تحت نام مدرنیسم، سخن از تغییر و تطابق هر چیز با غرب و کسروی تحت نام پیرایشگری در دین، زمینه‌ی استبداد رضاخانی را هموارتر کردند. در این دوره همچنین شاهد آن بودیم که روشنفکران واقعی از صحنه‌ی مبارزه کنار کشیدند و این پهنه را برای روشنفکران لائیک و یا دین‌گرای دولتی خالی گذاشتند. همانانی که یا به لاپوشانی دیکتاتوری رضاشاه مبدل

شدند یا به حامیان مدرنیته‌ی وارداتی و آن را دموکراسی و مدرنیسم نامیده و حتی نام ایرانی بر آن نهادند. همچنین به فردوسی‌گرایی و تعابیر باب میل شاه روی آوردند. از طریق تحریفات در مفاهیم زرتشتی، به دیکتاتوری شاه‌ی مشروعیت دادند. نیروهای مذهبی مزدور و قدرت‌گرا و روشنفکران لائیک نیز، نوک پیکان حملات خویش را متوجه‌ی روشنفکران خارج از دایره‌ی قدرت نمودند که با حکومت دیکتاتوری در ایران به مبارزه پرداخته و خواستار ایجاد مدرنیته‌ای دموکراتیک بودند. این روشنفکران وابسته به قدرت، به ایدئولوگ‌های حکومت نامشروع رضا شاه مبدل شده و زیربنای فکری دولت مرکزی و ناسیونالیسم ایرانی از سوی آنان فراهم گشت و برای هرگونه سرکوب و قتل‌عام و دستگیری مجوز صادر کردند.

ویژگی ناسیونالیسم متکی بر باستان‌گرایی روشن‌فکرانی همچون ملک‌مخا، کرمانی، آخوندزاده و طالبوف، عدم توجه به دین و حتی دشمنی با آن بوده است. احیای جنبه‌های باستانی ایران قبل از اسلام در همین راستا صورت گرفت و دستگاه تبلیغی رضاخان نیز در این راه تلاش گسترده‌ای کرد. داستان‌نویسان هم با رمان‌های شوونیستی به برجسته کردن و خوانشی ناسیونالیستی از جلوه‌های فرهنگ باستانی و اسطوره‌های گذشته ایران مبادرت ورزیدند. گسترش جنگ سرد و در کنار آن، اختلاف نظر آمریکا و انگلیس در برخی سیاست‌های منطقه‌ی خاورمیانه در دهه‌ی سوم این سده، باعث شد تا سیاست‌مداران ناوابسته و ملی ایران از این وضعیت در جهت تحقق اهداف ملی حداکثر بهره‌برداری را به عمل آورند. سیاست حمایت و تقویت ناسیونالیسم در کشورهای هم‌جوار شوروی که مورد توجه ایالت متحده واقع شده بود، زمینه‌های پیدایش ملی‌گرایی و به تبع آن تشکیل جبهه‌ی ملی را در ایران مهیا کرد. همراهی نسبی سیاست‌مداران آمریکایی از شروع این حرکت جمعی در ایران، ملی‌گرایان ایرانی را به وجود موقعیت مناسب بین‌المللی و شروع حرکت ملی تشویق کرد. ایالات متحده هیچ حمایتی را بدون در نظر گرفتن منافع خود انجام نمی‌دهد و این حقیقتی است که حتی خودشان آن را کتمان نمی‌کنند. منافع آمریکایی‌ها توجه به نفت در فاصله‌های جنگ جهانی برای شرکت‌های نفتی این کشور بود، اما به خاطر پرهیز از رقابت با انگلیسی‌ها، آنها به صورت جدی به ایران وارد نشدند. هنگامی که جبهه‌ی ملی با تکیه بر حمایت قدرت‌های خارجی به‌ویژه آمریکا اعلام موجودیت کرد، گروهی از نخبگان سیاسی با علائق گوناگون و با بسیج امکانات خود در احزاب و گروه‌های متفاوت به عضویت آن درآمدند. آنان از طریق فعالیت‌های مطبوعاتی، سیاسی و اجتماعی به تقویت آن پرداختند. حزب ایران به رهبری الهیار صالح که شامل گروهی از روشن‌فکران، تحصیل‌کردگان غرب، اساتید دانشگاه، روزنامه‌نگاران و دانشجویان بود، احزاب دیگری همچون زحمت‌کشان ایران، پان‌ایرانیست‌ها، جمعیت آزادی مردم ایران و مجمع مسلمانان مجاهد نیز به همراهی با جبهه‌ی ملی پرداختند. جبهه‌ی ملی اگرچه در ظاهر تمایلات غیراستعماری و ناسیونالیستی داشت، اما هیچ‌گاه به مقابله با سیاست‌های منطبق با غرب و استبداد داخلی نپرداخت. جبهه‌ی ملی در مقابل فتودالیته و سرمایه‌داران با نفوذ که اغلب هم‌دست همان قدرت‌های خارجی بودند، فاقد قاطعیت بود. روشن‌فکری ملی‌گرا در جبهه‌ی ملی نیز نتوانست رسالتی که همانا «قطع نفوذ استعمار» بود را به انجام رساند و در نهایت گرفتار نظام کهنه‌ی شاه‌ی گشته و کمافی‌سابق در چنبره‌ی نفوذ و قدرت سرمایه‌داران و دست‌نشانده‌گان قدرت‌های استعماری قرار گرفت. اندیشه و تأثیر آنان با این اشتباه‌های فاحش سیاسی، در جامعه‌ی ایران کم‌رنگ گردید.

علت اینکه انگلیس که بارها از قدرت روحانیت حمایت کرده بود، به یکباره سمت و سوی این حمایت را به‌سوی رضاخان سردار سپه تغییر داد، به‌طور خلاصه این بود که بر اثر پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه و شکل



گیری یک قدرت جدید در منطقه، سیاست بین‌المللی ایجاب می‌کرد که در کشورهایی مثل ایران یک حکومت متمرکز و مقتدر وجود داشته باشد. اما به قدرت رسیدن رضاشاه، همان‌گونه که گفتیم از سوی برخی از به اصطلاح روشنفکران شیفته‌ی قدرت به‌نوعی یک ضرورت داخلی نیز بود. می‌دانیم که در آن دوره حکومت‌های «خان‌خانی» در مناطق مختلف ایران برقرار بود و هر خان خود یک پادشاه کوچک بود. آنان معتقد بودند که رضا شاه نه تنها تمام دستاوردهای مشروطه را بر باد نداد، بلکه در مواردی چون ایجاد یک دولت سراسری ملی و نهادهای اداری جدید، ایجاد سازمان‌های اقتصادی و فرهنگی، ارتش، راهی به سوی تجدید یافت. آنچه مسلم است اینکه در مورد اولی یعنی آزادی، نه تنها رضاشاه گام مثبتی برنداشت، بلکه با ترویج یک نوع ناسیونالیسم لجام‌گسیخته، راه را بر هر نوع برخورد انتقادی بست. در حقیقت در این دوره در عرصه‌ی فرهنگ به روشنفکرانی اجازه‌ی کار داده می‌شد که اگر خود تمایلات ناسیونالیستی نداشتند، لاقلاً با ناسیونالیسم مخالف نباشند. اما در زمینه‌ی سیاست، تمام راه‌ها بسته بود و به همین دلیل نیز در دوره‌ی رضاشاه نمی‌توان به متفکرین سیاسی و اجتماعی چندانی برخورد. به عبارت دیگر سیاست تنها در شخص رضاشاه خلاصه می‌شد و اراده‌ی او برابر بود با سیاست کلی حکومت و جامعه.

پس از کودتای ۲۸ مرداد و بازگشت شاه به ایران، موج سرکوب و دستگیری نیروهای سیاسی آغاز شد. از یکسو تعداد زیادی از اعضای حزب توده و از سوی دیگر، دکتر مصدق و بسیاری از اعضا و هوداران جبهه‌ی ملی ایران، دستگیر و محاکمه شدند. همچنین دکتر حسین فاطمی، یکی از یاران نزدیک مصدق تیرباران شد و در همین مرحله بود که سازمان پلیسی-امنیتی «ساواک» تشکیل شد. ساواک وظیفه‌ی سرکوب فعالین سیاسی را به عهده داشت و در کنار این سرکوب‌ها نارضایتی عمومی از اوضاع اقتصادی و اجتماعی رشد می‌کرد. این سرکوب‌ها و تشکیل سازمان امنیتی، امری بود که از سوی برخی روشنفکران به آن چراغ سبز نشان داده شد.

**دوره‌ی سوم،** دوره‌ی حکمرانی قانون و قدرت‌بخشی و نهادینه کردن هرچه بیشتر دولت بود. در این زمان به علت فضای موجود و حضور نیروهای مشروطه‌خواه و زیر سؤال رفتن حکومت مطلق شاهی، جریان‌های مختلف فکری در ایران شکل گرفتند و عرصه را برابر سرکوب‌های دیکتاتورمنشانه‌ی حکومت تا حدودی تنگ کردند. اما این جریان‌ها در نبرد مابین چپ و راست فرسوده شده و نتوانستند سیر منحرف جریان روشن‌فکری را به مسیر اصلی آن بازگردانند. در این زمان، با نفوذ نیروهای خارجی در ایران، روشنفکران دو بلوک شرق و غرب تشکیل شدند و دلشان را به کمک‌های مادی و امکانات ترویج اندیشه از سوی روسیه یا انگلیس و آمریکا خوش کردند. اما به علت ترس از کین و غضب جوامع ایران از متهم شدن به مزدوری برای کشورهای خارجی، کوشیدند خویش را نیروی مستقل اجتماعی و مخالف استبداد نشان دهند. عده‌ای از آنان نیز با حاکمان پهلوی و وابستگانش ارتباطی تنگاتنگ اما مخفیانه داشتند. در این گیرودار چپ‌ها که شعارهای مارکسیستی آزادی و برابری را سر می‌دادند از مقبولیت بیشتری برخوردار بودند. به گونه‌ای که حتی عده‌ای وابسته به غرب نیز برای اینکه در میان جامعه جایی برای خویش دست‌وپا کنند از شعارهای عامه‌پسند جریان چپ استفاده می‌کردند. قشر دانشگاهی و دانش‌آموز که به تدریج بر تعدادشان افزوده می‌شد، قشر کارگر و طبقات فرودست جامعه، دهقانان و کشاورزان و تاجران و صنعت‌گران خرده‌پا، ایده‌ی آن‌ها را جالب دیده و به هواداری‌شان می‌پرداختند. در این میان گروه‌های وابسته به غرب، برای تغییر جریان روشنفکری چپ، از حربه‌ی لادینی برای منزوی کردن این افراد در جامعه‌ی ایران - که معتقد به باورداشت‌های دینی و مذهبی بود - سود جستند. در این راه عده‌ای از روحانیون مزدور نیز از

بازیچه‌ی دست این جریان شوند، ابایی نداشتند و به تشنج و سردرگمی هرچه بیشتر سیر روشنفکری دامن زدند. با شروع جنبش‌های ملی‌گرا در اقصی‌نقاط دنیا، بستر افراطی‌شدن ناسیونالیسم مهیاتر از دو دوره‌ی قبل شد. در جبهه‌ی ملی‌گراها، از جریان‌های چپ تا راست گرفته و از مذهبی‌گرفته تا لادین شرکت می‌جستند و به این مفهوم بیگانه و البته ناهم‌خوان با شرایط فرهنگی ایران، قدرت بیشتری می‌بخشیدند. زیر لوای کوبیدن استعمار حکومت شاهنشاهی مطلق، تحت نام مبارزه با ارتجاع سنتی، راه را برای استعمار نوین و از خودبیگانگی فرهنگی آماده می‌کردند. این جبهه‌ی ملی که به صورت مستقیم با دین و مذهب مخالفت نمی‌ورزید، توانست حمایت گروهی از روحانیون از جمله کاشانی را کسب نماید. اما به علت عدم تحولات بنیادین در ساختار نظام، در بند ناسیونالیسم و دولت مرکزی‌ای گرفتار آمد که خود تار و پود آن‌را بافته بود. همین اقدامات، آغازگر موج دوم استبداد از سوی محمدرضاشاه و افزایش موج دست‌گیری آزاداندیشان شد. این به اصطلاح روشنفکران، با گسترش این افکار، حکومتی متمرکز ایجاد کردند که هرگونه روشنفکری داخلی غیرفارس را تجزیه‌طلب و عامل بیگانه می‌نامیدند و به وحشیانه‌ترین شکل ممکنه سرکوبش می‌کردند. فضای رعب و وحشتی ایجاد کردند که بعدها دم از مبارزه با آن می‌زدند. اما دیگر از سوی جامعه طرد شده و شعارهایشان خریداری نداشت.

پس از کودتای ۲۸ مرداد فضا برای ابراز فکر و اندیشه بسیار محدود شد. اکثر روشنفکران غیر از عده‌ی محدودی از دولتی‌ها که کارشان تئوریزه نمودن انقلاب سفید بود، یا به طور پنهانی کار می‌کردند یا در افسوس پیش از کودتا منزوی شدند. در این زمان گروه‌های روشنفکری، چه دینی و چه غیردینی، با حکومت مرکزی به مخالفت می‌پرداختند. می‌توان آن‌ها را قبل از گرفتار آمدن دوباره به وسوسه‌ی قدرت، روشنفکرانی دموکراتیک نامید. گفتمان اصلی نسل چهارم روشنفکری در نخستین سال‌های شکل‌گیری، مخالفت با استبداد و استعمار

داخلی و خارجی بود. آنان با اصل نظام شاهنشاهی مخالفت ورزیده و از جنبش‌های دموکراتیک آزادی‌خواهی ملی، زنان و جوانان حمایت به عمل می‌آوردند. در این زمان سازماندهی نیروها نیز منسجم‌تر از پیش دنبال می‌شد و جریان روشنفکری داشت روندی رو به رشد را سپری می‌نمود. جریان روشنفکری از انحصار گروهی خاص خارج شده و تمامی اقشار و طیف‌های جامعه را مشمول می‌شد. اما با وعده‌و وعیدهایی که داده شد و محوریت‌بخشی به جریان مذهبی، دیگران از معیارهای خویش تا حدودی عقب‌نشینی کرده و تسلیم خواسته‌های آنان شدند. آنان تنها و تنها برای آنکه در این عرصه بمانند از بسیاری از خواسته‌های خویش چشم‌پوشی نمودند. کم‌کم، تاکتیکی بودن شعارهایشان و عدم برخورداری از یک استراتژی منسجم از سوی آنها پدیدار شد. جریان مذهبی، در یک به صورتی غیرعادی و با دخالت نیروهای خارجی جهت پیاده نمودن طرح کمربند سبز از سوی اروپایی‌ها و آمریکا، چراغ سبز گرفت. بر سر کار آمدن حکومت دیکتاتوری‌ای جدید و این بار دین‌گرا ناشی از همین مسائل بود. حکومتی که دین را نه یکی از عناصر مقاومت در برابر دیکتاتوری و شکل‌گیری جریان روشنفکری مستقل، بلکه یگانه عامل آن

در زمان حاکمیت

ناسیونالیسم رضاشاهی.

آثار و شخصیت‌های

شاهنامه‌ی فردوسی جابجا شده

و نقشی دیگر به آن‌ها بخشیده

شد. در سوی دیگر نیز مثنوی

مولانا به کنار نهاده شد مثنوی‌ای

که دنیای عرفان ایران را شکل

داده بود و گرایش بدان در

میان خلق‌های ایران بسیار بود.

ناسیونالیسم مدرن. فردوسی

را ارج نهاده و او را تبدیل به

سردار زبان فارسی(تک‌زبانی

در تشکیل ملت یکپارچه نقشی

کلیدی دارد) می‌نماید.

می‌دانسته و با نزدیک شدن بیشتر به مقاصدش وجهه‌ی دیکتاتوری‌اش آشکارتر می‌گشت. آنان روشنفکری را تنها به دین و آنهم در تشیع محدود نموده و نظام ولایت مطلقه‌ی فقیه را روایی بخشیدند. اما جریان روشنفکری هرگز نتوانست در عمل، ایستاری انقلابی و درخور شأن از خویش نشان دهد و از انحراف انقلاب ممانعت ورزد. حتی در سرکوب جنبش‌های دموکراتیک و آزادی‌خواهانه‌ی جوامع ایران و زنان و جوانان پیشقدم شد. تمام هم‌وغم این جریان ربودن گوی سبقت از دیگری در جریان جنگ و جدل بر سر قدرت بود و در این میان بسیاری از آزاداندیشان و روشنفکران مستقل، یا قبل از انقلاب طرد گشتند یا بعد از آن با ابزارهای فشار سرکوب شدند. پس از انقلاب و به خصوص پس از تثبیت پایه‌های قدرت از سوی ولایت فقیه، در جریان‌هایی از جمله جریان موسوم به انقلاب دوم، فضای سکوت و خفقان بدتر از دوران پهلوی شد. در این زمان شاهد سرکوب بسیاری از نیروهای شرکت‌کننده در ساختار حکومت تحت عنوان انقلاب‌های بعدی و ترورهایی تحت لوای ادامه‌ی انقلاب و پاسداری از آن بودیم. حاکمیت سانسور در مطبوعات و رسانه‌ها به حدی شدت یافت که هرگونه تفکری که حتی نشان از مخالفت یا اصلاح می‌داد با جوخه‌های اعدام و سلول‌هایی زندان رویارو می‌شد. در این زمان احزاب و تشکلات، تسلیم وضع موجود شده و فرار را بر قرار ترجیح دادند و یا با اعتراف به وابستگی به بیگانه و تحت عنوان مزدور خارجی، به وضعیت شکل‌گرفته مشروعیت بخشیدند. فکر و اندیشه رنگ باخت و گروه‌هایی که فرار نمی‌کردند مثل کاسه‌ی داغ‌تر از آتش هر مخالفتی را دشمن و مجازاتش را نابودی می‌دانستند. در جریان جنگ هشت‌ساله، هژمونی ذهنیتی ولایت فقیه شکل گرفت. جریان روشنفکری به خواب زمستانی رفت. پس از انقلاب نیز چهره‌های متفاوت البته با یک ذهنیت در جریان دولت‌های هشت‌ساله با ماسک‌هایی چون سازندگی، اصلاحات و عدالت اجتماعی پا به عرصه‌ی سیاست گذاشتند. هرچند که تاکتیک‌هایشان تا حدودی با هم تفاوت داشت اما همه با ماسک اصلاحات در ساختار اقتصادی یا فرهنگی و اجتماعی به تحکیم قدرت و سهم بردن بیشتر از آن مشغول گشتند. اهداف و اندیشه‌های آنان، با تغییر اشخاص، تغییری بنیادین به خویش ندیده و همه در دایره‌ی قدرت به دنبال شکوفایی جریان روشنفکری بوده‌اند. کسانی نیز که فریفته‌ی آنان شدند تنها آب در هاون کوفتند و دست از پا درازتر به گوشه‌ای خزیدند. تنها با شناخت عمیق از این جریان می‌توان مانع از انحراف و تأثیرات نامطلوب این جریان شد.

## فراکنی، عدم قبول مسئولیت و

### مقصر جلوه دادن دیگران، بلای جان جریان روشنفکری

جریان روشنفکری ایران پس از جنگ جهانی اول به شدت محکوم به پیروی از کمونیسم و سوسیالیسم رئال شد. روشنفکر همیشه پیشاهنگ تحولات اجتماعی و خواهان تغییر وضع موجود است. اما بسیاری از روشنفکران ایرانی با احساس حقارت و خودکم‌بینی، بیشتر اوقات دنباله‌رو مدل اروپایی بوده‌اند. روشنفکرانی از این دست خویش را در جامعه‌ای قبل از انقلاب فرانسه یعنی قرون وسطایی می‌دیدند که نه تنها نمی‌توانند روشنفکر باشد بلکه از معیارهای انسانی در وضعیت واقعی آن نیز به دور می‌باشند. از این رو سوال مطرح‌شده در ذهن‌شان این است که چگونه جامعه‌ی قرون وسطایی ایران و خاورمیانه را اروپایی کنند؟ این پرسشی است که بیشتر



روشنفکران برای اثبات روشنفکر شدن‌شان در تلاش یافتن پاسخ برای آن بوده‌اند. این روشنفکران که تنها خود را انسان دیده و جامعه‌ی خویش را فاقد پذیرش تحول و فاقد خرد می‌پندارند همیشه به سوی قدرت رفته‌اند. همین روشنفکران، با تاریخ‌خوانی به سبک قرن هفدهم اروپا سعی بر آن داشتند که انسان را سکولاریزه و در متن زندگی زمینی و اجتماعی- تاریخی نشان دهند. با شروع جریانات مارکسیست-لنینیستی و با طرح تئوری انقلاب از سوی آنان، روشنفکران ایران در عطش یافتن پاسخ‌های خویش مجذوب این فکر شدند. برخی از روشنفکران ایرانی- فارس نیز با تشویق اروپاییان به‌ویژه انگلیس، فرانسه و آلمان در مقاطع مختلف، سعی بر بازخوانی و بازنویسی تاریخ، باب میل خود نموده و تنها هدفشان از این اقدام خودمركزبینی و ایجاد ملت فرادست بوده است. در ایران اواخر دوره‌ی قاجار این امر مرسوم شد و تاریخ پیوسته‌ی ایران از زمان هخامنشی تا آن زمان مشخص و نوشته شد و به کلمه‌ی ملت (برگرفته از ناسیون فرانسوی) بار معنایی بخشیده شد. تاریخ به گونه‌ای نوشته می‌شود تا ملت و آنهم تنها ملت فارس در آن وجود داشته باشد و روشنفکر خویش را در قبال پیشبرد این ملت و تاریخ ساختگی‌اش و دادن شاخ و بال جدید به آن مسئول بداند. کم‌کم کلمه‌ی ملت، پرستیدنی و کاملاً تقدیس شد. این مفهوم از ملت از سوی روشنفکران به حاکمیت الهی شاهان افزوده شد. در این بین نیز عده‌ای از این مفهوم برای ایجاد انقلاب علیه شاه، با شعار حاکمیت ملت و مردم استفاده کردند.

جوامع انسانی قبل از اینکه مفهوم ملت و برتری نژادی مطرح شود، خویش را با ملت دیگر مقایسه نمی‌کردند تا خویش را عقب‌افتاده و یا پیشرفته به شمار آورند. با نهایت اعتماد به نفس، به دیگر انسان‌ها احترام می‌گذاشتند. اما با ترویج نظریه‌ی برتری نژادی، انسان‌هایی که خود یا دیگری را الگوی انسانیت می‌دانستند به برده‌دار یا برده‌ی مدرن تغییر یافتند. استعمارگری اروپایی با قدرت تازه‌ی خود که ناشی از تکنولوژی و فرآورده‌هایش بود درصدد غصب مابقی جهان برآمد. بایستی با نیروی نظامی خویش، دنیای خارج از خود را در برابر قدرت عظیم خود، خوار و زبون نشان می‌داد. پس شاهان ایرانی نیز به تقلید از آن‌ها دنبال تاریخ و شکلی تازه برای مبدل شدن به قدرت عظیم و مهیا نمودن زمینه‌ی فکری آن یعنی ملت برتر برآمدند. از دوره‌ی ناصرالدین شاه و حتی پیش از آن، روشنفکران اروپایی با جهت‌دهی به روشنفکران ایرانی، به تاریخ، ملت و دولت ایران شکل دادند و مسئله‌ی تهدید این قدرت عظیم جای گرفته در تاریخ را از سوی روسیه و انگلستان مطرح می‌نمودند تا این فکر خویش را تقویت بخشند. از این رو، روشنفکران به دنبال علت خواری و زبونی کنونی ملت ایران می‌گشتند. می‌توان از میرزا آقاخان و ملکم‌خان گرفته تا کسروی و هدایت را از این دست افراد دانست. آنان اسلام، عرب، مغول و ترک، سنت و آداب را باعث از بین رفتن عظمت تاریخی خویش دانسته که برای بازیابی آن نیاز به گذار از این علت‌ها و موانع بود. آن‌ها عامل این وضعیت خویش را نه در خود، بلکه در چیزی فرای خود می‌جستند. مسئولیت‌ناپذیری همزمان با جریان روشنفکری مدرن در ایران به دنیا آمد. یعنی بعد از ظهور روشنفکری به قول خودشان مدرن، نپذیرفتن مسئولیت در قبال وضع حال زاده شد. از دید آنان گویی که تاریخ پیش از اسلام و عرب سرشار از نیکی، زیبایی و نور بوده که اسلام آن را مبدل به تاریکی و شر نموده است؛ حال آنکه بسیاری از روشنفکران (خوارزمی، رازی، ابن سینا و فارابی) در همین دوران اسلامی ظهور یافته‌اند. اما تمام روشنفکران پس از اسلام را بایستی نادیده بگیریم تا تاریخ عظیم باستانی ایران را بازسازند؛ لذا تاریخ کنونی بایستی تاریخ خواری و بدبختی معرفی شود. این نشانه‌ها را می‌توان در نفرت از اسلام و عرب در آثار صادق هدایت به وضوح دید. او معتقد به این بود که تا از «دین‌خویی» رها نشویم محکوم به نفرین ابدی خواهیم بود. از دید او دین در هر شکل آن چه اجتماعی و چه

در مسند قدرت، چه مقاومت‌گر و انقلابی و چه هجومی و سرکوب‌گر، شامل این موضوع می‌شد. پس تمامی انقلاب‌ها و قیام‌هایی که در آن دین عنصر مهمی بود را رد کرده و واپس‌گرا می‌انگاشت. این امر او را به بن‌بست در آثارش (بوف کور) و اقدام به خودکشی، هدایت کرد.

در زمان حاکمیت ناسیونالیسم رضاشاهی، آثار و شخصیت‌های شاهنامه‌ی فردوسی جابجا شده و نقشی دیگر به آن‌ها بخشیده شد. در سوی دیگر نیز مثنوی مولانا به کنار نهاده شد مثنوی‌ای که دنیای عرفان ایران را شکل داده بود و گرایش بدان در میان خلق‌های ایران بسیار بود. ناسیونالیسم مدرن، فردوسی را ارج نهاده و او را تبدیل به سردار زبان فارسی (تک‌زبانی در تشکیل ملت یکپارچه نقشی کلیدی دارد) می‌نماید. زبان او را زبان استاندارد فارسی اعلام می‌کنند تا نه تنها اسلام و عرب، بلکه دیگر خلق‌های آریایی غیر از فارس نیز از ایران رانده شوند. مفهوم ملت آریایی، به شکل نژادپرستی نازیستی در میان روشنفکران شکل گرفت و حتی به شاه نیز انتقال یافت. پس از شکست آلمان، جریان روشنفکری ناسیونالیستی - فاشیستی تا حدودی تضعیف شد و در این خلأ شکست، جریان روشنفکری چپ انقلابی و مارکسیستی - لنینیستی شکل گرفت. با تمام اشتباه‌های این جریان، در میان آنان افرادی همچون آل احمد، بهرنگی، گل‌سرخی و دیگرانی ظهور کردند که می‌توان آنان را اسوه‌ی روشنفکری پیش از انقلاب در ایران دانست. البته هر فکر و اندیشه‌ای امکان دارد همه‌گیر نباشد یا نواقصی داشته باشد اما این به معنی قبول تمام و کمال و یا رد و انکار آن نیست. اما این افراد نحل‌های روشنفکری را در زمین بایر آن زمان کاشتند.

به جای «چه باید کرد؟»



چرا چنان و چنین بود

را مطرح کردند و پرسش

اساسی را به فراموشی سپردند.

نالیدن و شکایت از وضعیت

موجود به محور فعالیت‌های

آنها مبدل شده بود. این امر نیز

نشان از خودکم‌بینی و عدم

اعتماد به نفس و فقدان تعهد

و مسئولیت‌پذیری‌شان بود.

مشکل‌شان این بود که به پرسش

«چه کار می‌توانیم انجام بدهیم».

نمی‌اندیشیدند اگر هم بدان

می‌اندیشیدند خلق و جامعه را

شایسته‌ی پذیرش آن ندیده و یا

از مسئولیت می‌گریختند. عدم

احساس مسئولیت تاریخی برای

دستیابی به آزادی در این قبیل

افراد. کاملاً بارز و آشکار بود.

در میان جریان چپ نیز عامل بدبختی نه در خود جامعه‌ی روشنفکری، بلکه به تمامی در امپریالیسم و استعمار اروپایی دیده شد و انگشت اتهام این بار به جای عرب و اسلام به سوی آن‌ها اشاره رفت. در این فکر نیز بهشت موعود نه ایران پیش از اسلام بلکه اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای سوسیالیستی اعلام شد. یعنی فرافکنی و عدم ریشه‌یابی مشکلات درون جامعه‌ی روشنفکری، جامعه و ساختار قدرت، در ایران دیده می‌شد و با گذار از این موانع به بهشت موعود می‌رسیدند. همزمان حضور افراد مذهبی و روحانیون در صحنه‌ی فعالیت‌های سیاسی در این مقطع برجسته‌تر شد. در این میان «شریعی» دین را از حالتی تماماً متافیزیکی خارج نموده و آن را عاملی برای انقلاب می‌دانست. او تعاریف نوینی از اسلام به خصوص تشیع ارائه داد تا عاملی برای تحقق انقلاب و براندازی نظام شاهنشاهی شود. خمینی که قبل از آن اسلام را دینی صرفاً اخروی می‌دانست، آن‌را به دین جهاد و رهایی از دست کفار مبدل کرد. دین، عقل کامل و خرد انسان ناقص‌العقل به حساب می‌آمد و در صورت حاکمیت «عقل کامل» یعنی دین، دنیا بهشت می‌شود. این قضیه به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد و دست‌های پنهان پشت آن اوج گرفت. آل احمد غرب‌زدگی را تحت کتابی با همین عنوان چون یک بیماری تاریخی -

فرهنگی عنوان کرد که بایستی بر آن چیره شد. او به عناصر داخلی و اشتباهات آن نیز می‌پردازد و صرفاً به دنبال مقصر دانستن دیگران نیست. فضای عمومی جهان سوم در این مقطع تاریخی در دنیا متأثر از شعار «بازگشت به خویشتن خویش» بود. البته در بازگشت به اصل خویش نیز، کاستی‌ها و نواقص بنیادین نادیده گرفته می‌شد و این اصل چون بهشت موعود معرفی می‌شد. شرق، عالم نور و نیکی بود که در برابر غرب پلید و تاریک قرار داشت. همیشه عامل اروپایی نشدن، اسلام و مغول و حمله و تخریب آن‌ها معرفی می‌شد و اما این بار غرب عامل تخریب و مانع بازگشت به عظمت تاریخی قبلی نشان داده می‌شد. غیر از عده‌ی قلیلی از روشنفکران دیگران هیچ‌وقت بر آن نشده‌اند که دست از این توهمات بردارند و پا بر عرصه‌ی واقعی و عینی نهند. عرصه‌ای که نیازمند مسئولیت‌پذیری و فعالیت عملی بود. هرگز خود را عامل وضعیت کنونی نشان نداده و دست به خودانتقادی نزدند، برعکس به دنبال عاملان و بانیان وضعیت اسفبار خویش بودند. به جای «چه باید کرد؟» چرا چنان و چنین بود را مطرح کردند و پرسش اساسی را به فراموشی سپردند. نالیدن و شکایت از وضعیت موجود به محور فعالیت‌های آنها مبدل شده بود. این امر نیز نشان از خودکم‌بینی و عدم اعتماد به نفس و فقدان تعهد و مسئولیت‌پذیری‌شان بود. مشکل‌شان این بود که به پرسش «چه کار می‌توانیم انجام بدهیم»، نمی‌اندیشیدند. اگر هم بدان می‌اندیشیدند خلق و جامعه را شایسته‌ی پذیرش آن ندیده و یا از مسئولیت می‌گریختند. عدم احساس مسئولیت تاریخی برای دستیابی به آزادی در این قبیل افراد، کاملاً بارز و آشکار بود.

## اصلاح‌طلبی و جنبش‌های چپ پس از انقلاب ۵۷



جریانات چپ چون در دنیا ابتدا در برابر وضع موجود ایستادند، به روش فرهنگی اهمیت می‌دادند و عدالت اجتماعی برایشان اصلی مهم بود، خویش را انقلابی می‌دانستند. برخی از این جریانات به این اشتباه افتادند که صرفاً با کار کردن تحت عنوان جنبش چپ، انقلابی خواهند شد. با گذشت زمان جریانات دیگری از متن نیروهای چپ ظاهر شدند که احساسات و وطن‌پرستی در آنها موج می‌زد و استالینسم نمود بارز آنها بود. آن‌ها همانند استالین

روشنفکران را محکوم به هرچ و مرج و تشنج‌آفرینی می‌کردند. آنان به دنبال قدرتی می‌رفتند که هیچ‌گونه چون‌وچرایی را نمی‌پذیرفت. استالینسم حاضر بود برای نیل به اهدافش میلیون‌ها نفر را قربانی کند و این همان پدیده‌ای بود که در آلمان نازی نیز شاهدش بودیم. روشنفکری نیز گستره‌ای را شامل می‌گشت که باب میل حاکم فاضل و مقتدر حرکت می‌کرد و خارج از

عده‌ای از آن‌ها تنها بر حسب روابطی که دارند اطلاعات

بیشتری دارند و به همین جهت خویش را روشنفکر

می‌دانند. این‌ها خویش را از خواصی می‌دانند که بافهم‌ترین

و داناترینند و هرگز دچار اشتباه نمی‌گردند. در فکر خویش را آزاداندیش می‌دانند اما فکرشان از افکار دینی شیعه‌ی دولتی ایران قاطعانه‌تر و متعصب‌تر است. بنا به همین خصیصه‌ی خود بی‌تحمل‌اند

و بی‌درنگ خونشان به جوش می‌آید. اگر کسی این اجازه را به خود بدهد و فهم آن‌ها را زیر سؤال ببرد. آن‌ها تهدیدی برای قدرتی می‌شمرند که در پی آن بودند اما نصیبشان نشد و اکنون برای به دست آوردنش به اروپا و آمریکا رفته‌اند. پس به او هجوم می‌کنند.



خط‌مشی سوسیالیسم رئال و نازیسم، جایی برایش وجود نداشت. باتوجه به اینکه جریان‌ات چپ را تاحدودی مورد مذاقه قرار دادیم اشاره‌ای به جریان اصلاح‌طلبی بعد از انقلاب خالی از فایده نخواهد بود.

\*\*\*

## دوم خرداد

تنش، بعد از انقلاب مابین بازرگان و خمینی همچنان ادامه داشت. با فوت خمینی در سال ۶۸ فاصله‌ی میان جناح‌ها بیشتر رخ نمود و مرز جبهه‌ها مشخص‌تر شد. با سر کار آمدن خامنه‌ای عده‌ای از بدنه و ساختار قدرت کنار گذاشته شدند. این افراد که تا آن زمان در هر مقطعی در دولت حضور داشتند از مرکز قدرت کنار گذاشته شدند. خروج نهضت آزادی از قدرت در همین راستا بود. این گروه با میل خویش از ساختار قدرت جدا نشده بود بلکه معتقد بود به علت اختلاف با جبهه‌ای که بعد از خمینی روی کار آمده به اجبار از این ساختار کنار گذاشته شده است. نهضت آزادی هرچند که شعار ایران برای همه‌ی ایرانیان را سر می‌دهند اما در عمل خودی و غیرخودی را مطرح می‌کردند و در مقاطعی نیز بیش از قدرت حاکمه، جنبش‌ها و احزابی را که به گونه‌ای دیگر اندیشیده‌اند غیرخودی و یادی خارجی نامیده‌اند. حتی برای آنکه اپوزسیون و غیرخودی نام بگیرند و برجسب اپوزسیون که از سوی آنها همچون غیرخودی و دشمن شناخته شده را نخورند، بارها بر عدم مخالفت خود با نظام اصرار ورزیده‌اند. بعد از پایان جنگ ایران و عراق شاهد ریزش بدنه‌ی قدرت بودیم و جنگ عاملی بود که بروز چنین چیزی را با تاخیر مواجه کرده بود. جبهه‌ی دوم خرداد، تحت عنوان محدود کردن دولت، خواهان سهم شدن در قدرت و بیشتر شدن سهام‌داران در بخش‌های گوناگون حکومت بود. بانیان آن در سال ۷۶ با شعارهایی مردم‌پسند وارد عرصه‌ی انتخاباتی شدند و توانستند در انتخابات پیروز شوند. مشارکت در انتخابات و پیروزی در آن از سوی این افراد که حدود یک دهه از قدرت کنار گذاشته شده بودند سبب شد گروه‌هایی که تا آن زمان در جناح اپوزسیون قرار داشتند از بدنه‌ی نظام جدا نشوند. به همین دلیل بسیاری از ناراضیان به فعالیت در درون سیستم گرایش یافتند و گرایش به ایجاد اپوزیسیونی چتر آسا و همه‌گیر در آنان ضعیف شد. همچنین، این امر، سبب هرچه گرم‌تر شدن تنور انتخابات گشت که به معنای رأی بیشتر و تاحدودی مشروعیتی دوباره برای نظام جمهوری اسلامی و ولایت فقیه بود. این جبهه‌ی مدعی بود که ادامه‌دهنده و پیرو اصلی انقلاب و خمینی است. در جریان اصلاحات، این ترس همیشه وجود داشته که با جریان‌های مخالف و اپوزسیون اتحاد برقرار شود. آنها از ترس همسویی با جریان اپوزسیون یا غیرخودی‌هایی که دشمنان انقلاب نامیده می‌شوند هیچ وقت حاضر نشده‌اند با جریان‌ها و جنبش‌های ملی-دموکراتیکی که حتی از سوی خودشان نیز در بجهوچه‌ی انقلاب و بعدها در زمان جنگ تجزیه‌طلب و دشمن انقلاب نامیده می‌شدند، گفتگو کنند چه برسد به همکاری در عرصه‌ی عمل و همگرایی. با چنین پیش‌فرضی هرگز نمی‌توانند با گروه‌های دیگر به‌ویژه اپوزسیون‌های ملی یکی شوند. گفته‌هاشان در مورد دموکراسی و گفتگوی تمدن‌ها نیز با واقعیت در عرصه‌ی عمل و اقداماتشان تضادی فاحش دارد. البته نباید فراموش کرد این جریان با ذهنیتی که دگراندیشان را دیگری می‌نامد، حتی در صورت نداشتن ترس از برجسب غیرخودی، حاضر به قبول اتحادی دموکراتیک با دیگر جریان‌ها نخواهد شد. هیجان دوم خردادی تلاش می‌کرد فقط یک نفر، یک اندیشه، یک راهبرد را بهترین بداند و مابقی را به حاشیه

براند. چنین ذهنیتی برخلاف ادعای گسترش دموکراسی و احترام به فرهنگ‌های گوناگون و گفتگوی تمدن‌ها، همان تگ‌گرایی در قالبی دیگر است. تضاد گفتاری و کرداری‌شان مصداقی است بر این مدعا.

\*\*\*

### اصلاح‌طلبان و جنبش سبز

بعضی‌ها نیک، صحیح و زیبا نمی‌اندیشند و فقط نامشان را تحت عنوان چپ‌گرایی یا اصلاح‌طلبی، روشنفکر نامیده‌اند. اینان همانانی‌اند که در بیرون از مرزها از سوی هر کس روشنفکر تغییر و تحول‌خواه نامیده می‌شوند اما اندیشه‌ای برای تغییر ندارند و تنها به فکر اینند که چرا جناح حاکم نشدند و فرد مطلوب‌شان در نظام سرکوب‌گر جمهوری اسلامی رئیس قوه‌ی اجراییه‌ی نظام نشد. گروهی که به خارج از مرزها رفته‌اند، تنها اندیشه‌های دیگران را بازخوانی می‌کنند و خودشان خوب می‌دانند که این اندیشه‌ها به درد جامعه‌ی کنونی ایران نمی‌خورد اما چون اربابان‌شان از این اندیشه‌ها خوششان می‌آید امکان خودنمایی در رسانه‌های وابسته به آن‌ها را می‌یابند. یا عده‌ای از آن‌ها تنها بر حسب روابطی که دارند اطلاعات بیشتری دارند و به همین جهت خویش را روشنفکر می‌دانند. این‌ها خویش را از خواصی می‌دانند که بافهم‌ترین و داناترینند و هرگز دچار اشتباه نمی‌گردند. در فکر، خویش را آزاداندیش می‌دانند اما فکرشان از افکار دینی شیعه‌ی دولتی ایران قاطعانه‌تر و متعصب‌تر است. بنا به همین خصیصه‌ی خود بی‌تحمل‌اند و بی‌درنگ خونشان به جوش می‌آید. اگر کسی این اجازه را به خود بدهد و فهم آن‌ها را زیر سؤال برد، آن‌را تهدیدی برای قدرتی می‌شمرند که در پی آن بودند اما نصیبشان نشد و اکنون برای به دست آوردنش به اروپا و آمریکا رفته‌اند، پس به او هجوم می‌کنند. هجوم بیش از حد این اصلاح‌طلبان به خصوص زمانی که دیدند در سفره‌ی قدرت نظام حاضر چیز زیادی گیرشان نمی‌آید به خارج از کشور و به خصوص پس از انتخابات ریاست جمهوری اخیر، نشان از تبلیغاتی بودن شعار اصلاحات و عدالت و آزادی اجتماعی آن‌ها بود. آن‌ها که خود هم سفره‌های سال‌های قبل نظام جمهوری اسلامی بودند به خوبی با سیاست‌های دولتی و تاکتیک‌های آن آشنا شده بودند تا بتوانند از امکانات مادی، رسانه‌ای و حمایت کشورهای به اصطلاح گسترش‌دهنده‌ی دموکراسی و ناجی آزادی برخوردار گردند. دم از مخالفت با حکومت ولایت فقیه می‌زنند تا در مداخله‌ی نوینی که در خاورمیانه انجام می‌گیرد و ایران به عنوان یکی از موانع اصلی این مداخله است در امر امتیازگیری و گرفتن امکانات که در آن تبحر خاصی دارند گوی سبقت را از دیگرانی که قبلاً این مسیر را طی نموده‌اند برابند و در نظم نوین جهان به نان و نوایی برسند. به هر حال بسیاری از آنان یا در جریان مخالفت‌ها یا پس از آزادی از زندان به خواست‌های ملت‌شان پشت کرده و فرار را بر قرار ترجیح دادند. آنها حاضر نشدند هیچ بهایی برای اندیشه‌شان بپردازند.

\*\*\*

### اصلاح‌طلبی و قدرت

امری که با اصلاح‌طلبی هیچ رابطه‌ای ندارد، پیشبرد سیاست برای حضور هر چه بیشتر در بدنه‌ی دولت و کسب قدرت و ثروت است. اما مقوله‌ی اصلاح‌طلبی در ایران دقیقاً این مسیر اشتباه را پیموده و ادله‌ی بانیان و هوادارانش

این بوده است که: «متأسفانه این فرهنگ مذموم در جامعه ما ایجاد شده که گویا کسب ثروت و به‌ویژه کسب قدرت، ضدارزش است. اصلاح‌طلبان نباید در دام این ایده گرفتار شوند، ایده‌ای که به احتمال فراوان معلول القانات قدرتمندان و ثروت‌مندان است که از راه‌های نامشروع و غیرمنصفانه به قدرت و ثروت دست می‌یابند و برای آن که کسی مزاحم ثروت و قدرت آنان نشود، دست‌یابی به آن را مذموم و ضدارزش معرفی می‌کنند.» در توجیه قدرت و ثروتی که خویش کسب می‌کنند می‌گویند که به روشی قانونی، شفاف و منصفانه کسب می‌گردد و در آن جایی برای راه‌های نامشروع و غیرمنصفانه وجود ندارد. جالب اینکه این قدرت و ثروت را قدرت و ثروت جامعه می‌دانند و کار خویش را امری نیکو و پسندیده می‌دانند. این در حالی است که به اندازه‌ی پیشرفت در روند کسب قدرت و ثروت، گسست و فاصله از جامعه نیز بیشتر می‌گردد. حال این پرسش پیش می‌آید که ثروت و قدرتی که به بهای تاراج و تعدی علیه ضعیف جامعه به دست می‌آید را چگونه می‌توان در خدمت به بالندگی جامعه معرفی نمود؟ اگر اینگونه نیست و این قدرت را از دیگر قدرتمندان و ثروتمندان گرفته‌اند بایستی از آن‌ها پرسید آن‌ها ثروت و قدرت خویش را از چه طریق به دست آورده‌اند؟ آیا قدرت جایی برای انصاف و شفافیت عملی می‌گذارد یا تنها و تنها قوانینی برای نیکو نشان دادن اعمال پلید خویش و لاپوشانی آن‌ها را تصویب و اجرا می‌کند؟ اگر اصلاح‌طلبی را مشارکت‌جویی در ساختار قدرت بدانیم دیگر نمی‌توان آن را اصلاح‌طلبی نامید چون خود اصلاح‌طلب نیز به بخشی از بدنه‌ی قدرت مبدل می‌شود و استفاده‌ی ابزاری از این واژه برای کسب پایگاه مردمی، به خدمت خویش در آوردن نیروی جامعه و سهم شدن در قدرت است. در ایران اصلاح‌طلبی با مشارکت در جریان سیاسی دولت و قدرت، دچار جمود گشت. به همین دلیل جامعه‌ی ایران نسبت به این نوع اصلاح‌طلبی دچار نوعی بدبینی و بی‌اعتمادی گشته است. شعارهایی از این قبیل که می‌خواستیم اصلاح ایجاد کنیم اما اجازه‌ی این کار را به ما ندادند و تنها یک کرسی برایمان مانده و هیچ اختیاراتی نداشتیم، برای مردم ایران بسیار تکراری و حتی چندش‌آور است. اگر اینگونه است چرا استعفا نکردند و در صف مبارزات اصلاح‌طلبانه‌ی جامعه شرکت نکردند. آیا اصلاحات به مسند قدرت دوخته شده است؟!>

## جامعه‌ی روشنفکری،

### مدیون گل‌سرخ‌ها، بهرنگی‌ها و کمانگرها

دهه‌ی ۱۳۴۰ شمسی را می‌توان به نوعی دهه‌ی شکوفایی ادبیات و هنر ایران عنوان نمود. شعر نو، انقلابی در ادبیات ایران به وجود آورد. دیکتاتورِ پس از کودتای سال ۱۳۳۲ داشت رنگ می‌باخت. این مسافت زمانی سبب تحیر و گیج‌شدگی شده بود. انقلاب سفید و گذار از جامعه‌ی سنتی و روستایی به جامعه‌ی شهری و مدرن، سردرگمی‌ها را دوچندان می‌کرد. در این زمان کم‌کم گفتمان نه غرب و نه شرق بر سر زبان‌ها افتاده بود. غرب‌زدگی چون آفتی در جامعه‌ی ایران دیده می‌شد که نمودش در شکست‌های پی‌درپی انقلاب سفید به روشنی قابل رؤیت بود. بحران فرهنگی به سرگشتگی روشنفکران می‌افزود. در این میان افراد درد‌آشنایی چون صمد بهرنگی و خسرو گل‌سرخ، به عرصه‌ی جریان روشنفکری وارد شدند.

گل‌سرخ، مبارزی بود که خویش را قطره‌ای از عظمت و حرمان خلق‌های مبارز ایران می‌دانست. او در

مسیر آزادی و وارستگی هیچ کوتاهی‌ای نکرد. مبارزی که در زندگی و عمل خویش، صداقت گفته‌ی خویش «که برای جاننش چانه نمی‌زند» را نشان داد. او خویش را فرزند خلقی مبارز و دلاور می‌خواند. از جمله افراد روشنفکری بود که نیروی دین راستین در دموکراتیزه کردن ایران را به خوبی شناخته بود و می‌گفت: «اسلام حقیقی در ایران همواره دین خود را به جنبش‌های رهایی‌بخش ایران پرداخته است.» او طرفدار دینی بود که جامعه‌گرا و مردم‌گرا باشد و نه دینی سیاسی. از دیگر سو نیز به اهمیت دین در جامعه پی برده و به مبارزه با کسانی برمی‌خواست که دین را انکار می‌کردند. دو خط‌مشی دین‌گرایی سیاسی و لائیسیته سبب شده بود که روشنفکران آن‌زمان به جان هم افتاده و جامعه و وظایف خویش را به گوشه‌ای نهند. او همیشه بر نقش اسلام حقیقی در شکل‌گیری جنبش‌های آزادی‌بخش ملی ایران اشاره کرده و به این مسئله می‌پرداخت که بایستی مسلمان و کسانی که خویش را روشنفکر دینی می‌دانند این دین خویش را ادا نمایند. زمانی که زندان‌های ایران به جرم اندیشمندی و کتاب‌خوانی از جوانان مبارز پر بود، این زد و خورد روشنفکران بیش از هر چیزی گل‌سرخ را می‌آزرد. او در جریان دادگاهی خویش، اصول مبارزه‌ی خویش را بهتر از هر کسی بیان می‌کند و به همین دلیل بخشی از دفاعیه‌ی ایشان را در اینجا می‌آوریم: «در ایران، انسان را به خاطر داشتن فکر و اندیشیدن محاکمه می‌کنند. چنانکه گفتم، این نوع برخورد با یک جوان، کسی که اندیشه می‌کند، یادآور انگیزاسیون و تفتیش عقاید قرون وسطایی است. یک سازمان عریض بوروکراسی تحت عنوان «فرهنگ و هنر» وجود دارد که تنها یک بخش آن فعال است و آن بخش سانسور است که به نام «اداره نگارش» خوانده می‌شود. هر کتابی قبل از انتشار به سانسور سپرده می‌شود در حالیکه در هیچ کجای دنیا چنین رسمی نیست. و بدینگونه است که فرهنگ مومیایی شده که برخاسته از روابط تولیدی بورژوازی کمپرادور در ایران است، در جامعه مستقر گردیده است و کتاب و اندیشه مترقی و پویا را با سانسور شدید خود خفه می‌کند. ولی آیا با تمام این اعمالی که صورت می‌گیرد، با تمام این خفقان، می‌توان جلوی این اندیشه را گرفت؟ آیا شما در تاریخ چنین نموداری دارید؟ در ایران، حتی به زبان‌های بالنده خلق‌های ما، مثل خلق‌های بلوچ، ترک و کرد اجازه انتشار به زبان اصلی را نمی‌دهند، چرا که واضح است آنچه که باید به خلق‌های ایران تحمیل گردد، همانا فرهنگ سوغاتی امپریالیسم آمریکا که در دستگاه حاکمه ایران بسته‌بندی می‌شود، می‌باشد. توطئه‌های امپریالیسم هر روز به گونه‌ای ظاهر می‌شود. اگر شما در زمانی که نیروهای آزادی‌بخش الجزایر مبارزه می‌کردند، آن زمان را در نظر بگیرید، خلق الجزایر با دشمن خود رودرو بود. یعنی سرباز، افسر و گشتی‌های فرانسوی را می‌دید و می‌دانست دشمن این است. ولی در کشورهایی مانند ایران، دشمن مرئی نیست، بلکه فی‌المثل در لباس احمد آقای آرژان دشمن را فرو می‌کنند که خلق نداند دشمنش کیست. در اینجا آقای دادستان، اشاره‌ای به فرم اصلاحات ارضی کردند و دهقان‌ها و خان‌ها، که ما می‌خواهیم بیاییم و به جای دهقان‌ها، بار دیگر خان‌ها را بگذاریم. اصلاحات ارضی در ایران، تنها کاری که کرده، راهگشایی برای مصرفی کردن جامعه و آب کردن اضافه تولید بنجل امپریالیسم است. در گذشته اگر دهقان تنها با خان طرف بود، حالا با چند خان طرف است: شرکت‌های زراعی، شرکت‌های تعاونی. امپریالیسم در جوامعی مثل ایران، برای این که جلودار انقلاب توده‌ای بشود، ناگزیر است که به فرم‌هایی دست بزند.» این دو جمله در آخرین دفاعش که من به نفع خودم هیچی ندارم بگویم و من فقط به نفع خلقم حرف می‌زنم، مهم‌ترین اصل برای یک مبارز است که گل‌سرخ بهای آن را با جان خویش داد.

یکی از پایه‌های نخست و اصولی مبارزه‌ی دیگر اندیشمند و پیکارجوی ایرانی «صمد بهرنگی»، مبارزه با

دستگاه آموزش رژیم پهلوی و انحرافات ذهنیتی ناشی از آن در جامعه‌ی آن‌زمان بود. او به خوبی تنش‌های جامعه‌ی بورژوازی و نهادهای برساخته‌ی شهری را با زندگی سنتی ایلاتی، روستایی و شهری می‌دید. کپی‌برداری و بی‌ریشگی نظام آموزشی مغایر با جوامع ایران و ناسیونالیسم فارسی و تحمیل زبان و فرهنگ از طریق سیستم آموزشی، بهرنگی را به یکی از مبارزان فکری راستین و در عمل پایبند به آن تبدیل کرد. او چنین می‌گفت: «از دانشسرا که درآمد و به روستا رفتم یکباره دریافتم که تمام تعلیمات مریبان دانشسرا کشک بوده است و همه‌اش را به باد فراموشی سپردم و فهمیدم که باید خودم برای خودم فوت و فن معلمی را پیدا کنم و چنین نیز کردم.» او در حرفه‌ی خویش که آموزگاری بود با ناآشنایی کودکان بومی با زبان فارسی روبه‌رو شد. پس خود او در عرصه‌ی عمل شاگردانش را به زبان مادری‌شان یعنی آذری آموزش می‌داد. همچنین به پلیسی کردن محیط ایران اعتراض داشت. دولت در چارچوب سیاست‌های امنیتی ایران را به مکانی غیرقابل زیست مبدل کرده بود که بازرسان فرهنگی نقش کنترل تک‌زبانی و تک‌فرهنگی کردن ایران را به عهده داشتند. جامعه‌گرایی، مبارزه در راه جنبش‌های دموکراتیک و آزادی‌خواه ملی، تعهد و مسئولیت در مقابل جامعه، نقد سیاست‌های شهرنشین کردن و طرد روستاها، از جمله دغدغه‌های او بود. او مقوله‌ی روشنفکر برای روشنفکر و هنر برای هنر را به نقد کشید و رنگی اجتماعی و مبارزاتی به روشنفکری و هنر بخشید. او با سازماندهی در این امر، پایه‌های یک نهاد فرهنگی-اجتماعی در مقابل نهادهای فرهنگی-دولتی و روشنفکران و هنرمندان دولتی را بنا نهاد. امری که همیشه در جریان روشنفکری سبب کژروی‌های بسیاری شده است. روشنفکران مرفه ساکن در شهرهای بزرگ که به خود زحمت نمی‌دهند به بطن جامعه بیابند و بدون آگاهی قلم‌فرسایی می‌کنند، موجب آزرده‌گی خاطر او می‌شد. اعتقاد به تعهد اجتماعی، نیازمند آن است که خود در دچشیده باشی تا از درد سخن بگویی. ادبیات مروج زور و دیکتاتوری در همان کتاب‌های آموزشی از سوی برخی از به اصطلاح معلمان و روشنفکران گسترش می‌یافت. سیاست سرکوب و خفقان هرگز نتوانست نسل مبارزانی همچون بهرنگی را از میان بردارد. او در برابر مجازاتی که به خاطر همین ایستار انقلابی‌اش متحمل گشت، عکس‌العملی نشان داد که دیگر معلمان آن‌زمان نمی‌توانستند آن‌را هضم کنند: «مرا از آذرشهر به گاوگان فرستادند، ۲۴۰ تومن از حقوقم کسر کردند که چرا در امور مسخره اداری دخالت کرده بودم. به محض اینکه به گاوگان رسیدم شروع به کار کردم. مثل یک گاو پُر کار درس دادم. بعضی‌ها تعجب می‌کردند که چرا با این همه ظلمی که بهت رسیده، باز هم جانفشانی می‌کنی، این آدم‌ها فقط نوک بینی‌شان را می‌دیدند، نه یک قدم آن دورتر را. خودم را به گاوگان عادت دادم و بی‌اعتنا کار کردم... سعی کن بی‌اعتنا باشی. اما نه اینکه کار نکنی و بیکاره باشی. ها! غرض رفتن است نه رسیدن. زندگی کلاف سردرگمی است. به هیچ جا راه نمی‌برد. اما نباید ایستاد. این که می‌دانیم نخواهیم رسید: نباید ایستاد. وقتی هم که مردیم، مردیم به درک!»

در هر برهه‌ای فریاد اعتراض بر استبداد تاخته و روشنفکرانمیان بی‌عمل را رسوا نموده است. فرزاد کمانگر نیز از جمله‌ی این مبارزان است. او نیز که آموزگاری روشن‌اندیش بود، دل و ذهن خود را در مکتب فکری آپویی پرورد؛ عاشق فلسفه‌ی زندگی آزاد بود و در این راه هر رنج و زحمتی را به جان خرید. شهید فرزاد از آن دسته مبارزان روشن‌اندیشی بود که فعالیت روشنگری و روشنفکری را یک هدف و پرستیژ شخصی نمی‌دانست؛ بلکه این نوع فعالیت‌ها را در کنار فعالیت‌های سیاسی و اخلاقی از جمله وظایف انقلابی برای ایجاد جامعه‌ای آزاد برمی‌شمرد. او در فضای خفقان‌آور ایران و شرق کوردستان، دمی از مبارزه بازنایستاد. در روستاهای کوردستان



درس مقاومت به کودکان کورد می‌داد. فرزاد، اگرچه در کشوری آموزگاری می‌کرد که آموزش به زبان مادری ممنوع است اما در برابر این بی‌داد تسلیم نشد و هر روز ساعتی از برنامه‌ی درسی را به آموزش زبان مادری کودکان دیارش یعنی کوردی اختصاص می‌داد. او در زندان خطاب به شاگردانش و همهی مردم ایران چنین گفت: «کاش می‌شد مانند گذشته خسته از بازدید که آن را گردش علمی می‌نامیدیم، و خسته از همهی هیاهوها، گرد و غبار خستگی‌هایمان را همراه زلالی چشمه‌ی روستا به دست فراموشی می‌سپردیم، کاش می‌شد مثل گذشته گوشمان را به «صدای پای آب» و تمنان را به نوازش گل و گیاه می‌سپردیم و همراه با سمفونی زیبای طبیعت، کلاس درس مان را تشکیل می‌دادیم و کتاب ریاضی را با همه مجهولات زیر سنگی می‌گذاشتیم. چون وقتی بابا، نانی برای تقدیم کردن در سفره ندارد چه فرقی می‌کند، «پی»، سه ممیز چهارده باشد یا صد ممیز چهارده، درس علوم را با همه تغییرات شیمیایی و فیزیکی دنیا به کناری می‌گذاشتیم و به امید تغییری از جنس «عشق و معجزه» لکه‌های ابر را در آسمان همراه با نسیم بدرقه می‌کردیم و منتظر تغییری می‌ماندیم که کوروش همان هم‌کلاسی پرشورتان را از سر کلاس راهی کارگری نکند و در نوجوانی از بلندای ساختمان به دنبال نان برای همیشه سقوط نماید و ترکمان نکند، منتظر تغییری که برای عید نوروز یک جفت کفش نو و یک دست لباس خوب و یک سفره پر از نقل و شیرینی برای همه به همراه داشته باشد. کاش می‌شد دوباره و دزدکی دور از چشمان ناظم اخموی مدرسه، القبا کردیمان را دوره می‌کردیم و برای هم با زبان مادری شعر می‌سرودیم و آواز می‌خواندیم و بعد دست در دست هم می‌رقصیدیم و می‌رقصیدیم و می‌رقصیدیم.»

هر چند کوردستان با شدیدترین سانسورها و ممنوعیت رسانه‌ای رویاروست اما فرزاد به‌طور جدی به فعالیت‌های مدنی و روزنامه‌نگاری آزاد نیز مشغول بود؛ به نقد و تحلیل مسائل اجتماعی می‌پرداخت و با درک عمیقی که از فلسفه‌ی آپویی داشت می‌کوشید تا مرهمی بر دردهای جامعه‌اش نهد. او که تداوم‌گر مبارزان روشنفکری همچون صمد بهرنگی و خسرو گل‌سرخ‌ی بود و راه دریا را خوب یاد گرفته بود، تمام وجودش را به آموزش کودکان رنج‌کشیده‌ی دیارش اختصاص داده بود. فرزاد چنان به شناخت راستین و آموزش شیوه‌های آن عشق می‌ورزید که می‌گفت: «مگر می‌توان معلم بود و راه دریا را به ماهی‌سایه‌های کوچولو یاد نداد». حتی زندان و شدیدترین شکنجه‌گاه‌ها نظیر «اوین» نتوانست او را خاموش گرداند. بالعکس، او در اوین بالید و اندیشه‌های مبارزاتی خویش را به اوج رساند. مجموعه نوشته‌های زندان که او در دشوارترین شرایط شکنجه و سلول‌های اوین به رشته‌ی تحریر درآورد چنان صادقانه از اعماق قلب و اندیشه‌اش برمی‌آمد که هیچ سلولی نتوانست مانع پرواز اندیشه‌هایش شود. بدین ترتیب فرزاد که در زندان چنین گفته بود که «دل‌م برای همه شما تنگ شده، اینجا شب و روز با خیال و خاطرات شیرین‌تان شعر زندگی می‌سرایم، هر روز به جای شما به خورشید روزبخیر می‌گویم، از لای این دیوارهای بلند با شما بیدار می‌شوم، با شما می‌خندم و با شما می‌خوابم»، به صدای خلق خود مبدل شد. شعرها و دل‌نوشته‌هایش که آکنده از عصیان در برابر ستم و امید به پیروزی و آزادی بود در اندک زمانی تمام مرزهای جغرافیایی را درنوردید و به گوش جان همهی جهانیان رسید. او حتی در زندان نیز با سکوت و سازش روشنفکران و فعالین مدنی کنار نیامد و آنان را به نقد کشید. به طوری که در آخرین گفته‌های خود خطاب به روشنفکران و فعالین مدنی ایران و کورد اظهار داشت: من در اینجا (زندان) کار و وظیفه‌ای که بر عهده‌ام قرار گیرد را انجام می‌دهم اما شما اینقدر امکانات در اختیار دارید ولی سکوت اختیار کرده‌اید. شهید فرزاد در ۱۹ اردیبهشت ۸۹ در زندان اوین به همراه سه رفیق مبارز دیگرش شهید شیرین علم‌هولی، علی حیدریان



و فرهاد و کیلی اعدام گردید اما همچنان که خود گفته بود: مرگ هر ستاره، نویدبخش طلوع خورشید است.

## راهبرد گذار از انحرافات روشنفکران و نقش‌پذیری عناصر سنتی دموکراتیک در جریان مدرنیته‌ی دموکراتیک



در این راستا سعی می‌نماییم تحت تأثیر نظریه‌ای قرار نگیریم که نواندیشی و روشنفکری در ایران راردمی‌نماید. نخست بایستی به نقد اندیشه‌ای پرداخت که ایرانی بودن و فارس بودن را یکی می‌انگارد؛ همان رویکردی که باعث شده روشنفکران دیگر اثنیسیته‌ها و ملیت‌ها به جریان روشنفکری وابسته به قدرت مبدل گردند و خواسته و ناخواسته جوامعی را بدان منسوبند رد نمایند. هر چند که در طول تاریخ مدرنیته‌ی دموکراتیک متشکل از نیروهای ملی و مردمی، شکل منسجمی به خویش نگرفته اما تحلیل ابعاد و عناصر شکل‌دهنده و جنبه‌های اجتماعی و تاریخی آن می‌تواند پیشاهنگ جریان استقرار دموکراسی در خاورمیانه و حتی جهان باشد. برای متحقق نمودن مدرنیته‌ای دموکراتیک نیاز به مواردی هست که به صورت هر چند مختصر بدان‌ها اشاره خواهیم کرد.

۱- برای ایجاد شفافیت و هم‌گرایی در میان نیروهای مدرنیته‌ی دموکراتیک، بایستی به جریان روشنفکری موجود در جوامع و باور به این امر که جامعه‌بافتی است خردمند پردازیم. روشنفکری نیز نبایستی قارچ آسا باشد و نباید حرکات روشنفکری و جنبش‌های دموکراتیک را تک‌بُعدی و یا منفصل از جریان و عناصر قبلی آن در نظر گیرد تا در حال موفق و در آینده ماندگار باشد. تنها بدین‌گونه می‌تواند به صورت نامقطع به وجود خویش ادامه دهد.

۲- سنت و مدرنیته‌ی دموکراتیک، نه تنها در تضاد با هم نیستند بلکه با ایجاد نوآوری و حفظ عناصر سنتی دموکراتیک می‌توانند مکمل همدیگر باشند. روشنفکر بایستی با درک و تعمق در شرایط اجتماعی خویش، ضمن نقد جهت فهم آن‌ها نیز تلاش به خرج دهد و از واگویی نظرات روشنفکران غربی به زبان جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند گذار به عمل آورد. گرفتار شدن در گرداب تعصب ملی و مذهبی منجر به واپس‌گرایی، بی‌مسئولیتی، خودباختگی و بی‌هویتی‌ای می‌شود. این‌ها از جمله مواردی هستند که به بلای جان روشنفکران مبدل شده‌اند. در ببحوحه‌ی جنگ میان این دو طیف (روشنفکران ناسیونالیست و دین‌گرا)، تنها و تنها تمدن قدرت‌گرا سود می‌برد و فرجام این جدل بیهوده برای هر دو دسته، ندامت و نومیدی خواهد بود. تئوری‌های ناسیونالیستی، لادینی و دینی افراطی آب به آسیاب حاکمان دیکتاتور می‌ریزد. دور باطل جنگ مابین روشنفکران مارکسیست-لنینیست و لیبرال و غربی، به نظام دیکتاتوری جمهوری اسلامی ختم شد. پس نبایستی این اشتباه را دگر بار تکرار کنیم. این جریان سبب اختلاف میان جوامع و اقشار مختلف آن شده و هر کدام از این دو دسته، طرفدارانی دوآتشه کسب خواهد کرد که فقط تفرقه می‌اندازد تا قدرت‌مداران حکومت کنند. روشنفکران سکولار و دین‌گرای کنونی نیز همین سم را به جامعه تزریق می‌کنند. یکی در اروپا و خارج از کشور و دور از واقعیت جامعه‌اش خط مشی مبارزه را مشخص می‌سازد که به دیگری پرستی منجر می‌شود و دیگری در سنت‌های واپس‌گرایی جامعه را به خفقان می‌کشاند.



کسی که از بالا به جامعه نگاه کند. جامعه را کوچک و فاقد اندیشه و خرد بداند. در عاقبت بایستی زانوی انزوا در بغل گیرد و خویش را در برج عاجی که برای خود ترسیم کرده بود. به اسارت بکشد. اگر از اشتباهاتش درس نگیرد. عاقبت دور ماندن از بطن جامعه، چیزی غیر از چاپلوسی و تملق‌گویی نسبت به قدرت برایش دربر نخواهد داشت. این بدان معناست که نقد قدرت به منزله‌ی یکی از اصول اساسی روشنفکری فدای حس قدرت‌طلبی می‌شود. چنین فردی به جای روشنگری جامعه و آشنا نمودن آن با حقوق انسانی. در پی ترویج فکری است که خرد جمعی را ناکارآمد می‌سازد تا جامعه تن به ذلت دهد. تمام هم و غمش کم‌درنگ نمودن ارزش‌هایی می‌باشد که نقش تغذیه‌ی مبارزه‌ی روشنفکری جامعه را برعهده دارد. سعی می‌کند که ارزش‌ها و سنت‌های مطلوب جامعه را مورد مضحکه قرار دهد. بدین گونه بر آن است که جامعه را فرمانبر کد و خویش را فرمانده یا شریک فرمانده.

۳- روشنفکر راستین بایستی چشم‌به‌راه دولت باشد بلکه بایستی به نیرومندی و سازماندهی جامعه بیندیشد تا بتواند دولت را محدود و کوچک نماید. کوچک‌شدن دولت اساسی‌ترین گام دموکراتیزاسیون است. روشنفکران درباری و دیوان‌سالار همانانی بودند که روشنفکران واقعی را با امکاناتی که در اختیار داشتند یا واپس‌گرا و یا غرب‌زده نامیده و آنان را به ابزارهای قهرآمیز حکومت سپردند. روشنفکران دوره‌ی قاجار تا زمان پهلوی و سال ۱۳۲۰، بیشترشان در تحلیل جامعه، آن‌را عقب‌مانده دانسته و سعی در بیان ریشه‌ها و علل آن نمودند. آن‌ها منکر هر نوع پیشرفت و موارد مثبت در تاریخ، اندیشه و جامعه‌ی ایران شده و بر آن بودند با تغییر در ساختار سیاسی حاکمیت این واپس‌گرایی را از بین برند. با ورود کمونیسم به ایران، این جریان وارد جناح‌بندی چپ و راست (مذهبی و ضد‌مذهبی) شد. در این دوره گفتمان غالب این بود که فرد و دولت و یا حزب و دولت چه باید بکند و جامعه و خرد جمعی‌اش نادیده گرفته شد. یکی ایدئولوژی را تا سطح دین قاطعانه و قدرتمند پیش برد (دگماتیسم دینی و دولتی) و دیگری با رد ایدئولوژی، فردگرایی و بی‌برنامگی را مشروعیت بخشید (لیبرالیسم). هر دوی این جناح‌ها، چهره‌ای به تمامی عقب‌افتاده و واپس‌گرا از فرهنگ خودی نشان داده و سعی در گسترش و وارد کردن فرهنگ تحمیلی چپ و راست نمودند. اینان پویایی فرهنگ جوامع را نادیده گرفته و هر منتقد و روشنفکر راستین را به مزدوری برای یکی از دو بلوک آن زمان محکوم کردند. خودشیفتگی و دیگری‌پرستی در هر دو طبقه نمود بارزی داشت.

۴- از نظر روشنفکران وابسته به طبقه‌ی حاکم، روشنفکر فردی است که بایستی به مرور زمان در طبقه‌ی قدرت جای گیرد تا بتواند حکومتی متعلق به روشنفکران به وجود آورد. حکومتی مطابق خواسته‌ی این روشنفکران به وجود آید و سپس به نقدش پردازند. معیارهای این طبقه روشنفکر که گرایش به قدرت دارند پیوندی ضعیف و گسسته از نیازهای جامعه دارد و بیشتر به نیازهای قدرت وابسته است. برای نمونه، تغییر در سیستم کشاورزی نه به این دلیل است که نظام کنونی ظالم و استثمارگر است بلکه جهت عقب‌نماندن از نظام جهانی است. می‌خواهند دولتی مقتدر داشته باشند که در میان کشورهای قدرتمند دنیا جایی برای خویش باز کند. چون خویش را خارج از مدرنیته می‌دانند، نقشه‌شان این است که به جریان مدرنیته‌ی جهانی بپیوندند.

۵- روشنفکر متعهد، به یک سری هنجارها و معیارهایی که خوبی‌ها، بدی‌ها، نیکی‌ها و زشتی‌ها را از هم جدا می‌کند معتقد بوده و خویش را در عمل ملتزم به رعایت آن‌ها می‌داند. کسی است که دردش، همان دردهای جامعه است. به تحولاتی که در جامعه روی می‌دهد حساس است. از اینکه ساختار قدرت، ظلم و ستم می‌کند در عذاب است. او می‌کوشد که جامعه‌اش را از زیر چرخ بی‌رحم و ویرانگر قدرت برهاند که همیشه به بهانه‌ی یک‌رنگی و اتحاد جوامع را پایمال کرده است. او خواهان گذار از سیستم «شبان-رمه» گی بوده و به ایجاد سیستم خودمدیریتی دموکراتیک می‌پردازد که تمامی تنوعات فرهنگی، ملی و زبانی با تمام تفاوت‌هایشان می‌توانند در آن جای بگیرند. روشنفکر دردآشنا، با تمام توان و نیروی خویش به دنبال راه کارهایی می‌رود که به نتیجه بیانجامد نه اینکه تنها در فکر تغییر قدرت و قدرت‌مدار باشد. او ذهنیت و سیستم را نقد کرده و با آن به مبارزه می‌پردازد و دارای جایگزین و آلترناتیو مخصوص به خویش است. یعنی می‌خواهد مشکل را از ریشه بخشکاند. در یک کلام می‌توان گفت بایستی اندیشه و عملش از نیازهای جامعه سرچشمه بگیرد. هیچ کسی نمی‌تواند ادعا کند که از فرسخ‌ها دورتر می‌تواند در جامعه، روشنگری به عمل آورد.

۶- روشنفکر راستین، همراه با نقد دیگران، خودانتقادی را نیز چون اساسی‌ترین اصل می‌پذیرد. پیش از آنکه قدرت، جامعه و دیگر روشنفکران را نقد کند، نقدش را از خویش آغاز می‌نماید. چون برای شروع هر اصلاحی، ابتدا نیاز به اصلاح شخص خویش و افکار و کردارش دارد. او بایستی هدف و موقعیت خویش را مشخص نموده، تا بتواند آن‌را به دیگران نشان دهد. کار و عمل هر انسانی نشانگر ذهنیت و شخصیت اوست.

۷- بایستی به گونه‌ای سخن بگوید که مخاطبانش به درستی سخن او را درک نمایند. بایستی ایده و آرمان خویش را به دیگران تفهیم کند تا جامعه از او شناخت درست و صحیحی داشته باشد. بایستی خط‌مشی و کردارش به موازات گفته‌هایش باشد. چه؛ صداقت گفتار و کردار، نقش اول را در پذیرفتن روشنفکری در جامعه دارد. بایستی در زمان و مکان مناسب نظراتش را ارائه دهد. چون اگر فاکتور زمان و مکان را در نظر نگیرد حتی در صورت صداقت در فکر، اعتمادش را در میان مردم از دست خواهد داد. همچنین تمامی مناسباتش، روشن و آشکار باشد.

۸- حلاجی اندیشه و افکار و ساختارهای آن، وظیفه‌ی یک روشنفکر متعهد است. اما بایستی به آن بسنده کند و مولد فکری نوین باشد. چون اگر خویش را محدود به حلاجی فکر و اندیشه کند، نمی‌تواند مبتکر باشد و گروهی نوین درست کند؛ لذا به انتخاب میان دو گروه حتی اگر هر دو هم بد باشد روی می‌آورد. با این گفته نیز که میان بد و بدتر می‌توان انتخاب به عمل آورد، به تسلیمیت و عدم اعتماد به نفس خویش، اعتراف نموده و در چنین نگرشی بازنگری به عمل نمی‌آورد. یعنی به وظیفه‌اش که مبارزه با استبداد و خودکامگی است، جامه‌ی عمل نمی‌پوشاند. آنکه پای خودش در گل مانده باشد، نمی‌تواند ادعای رهایی یک جامعه را داشته باشد. چنین اندیشه و شخصیتی به راحتی قابل تسخیر می‌باشد. روشنفکر متعهد از طریق فکر و اندیشه‌ای شفاف، پادزهر سمومی خواهد شد که از طرف نظام قدرت در ذهن جامعه ریخته می‌شود و البته در عمل نیز پیشرو مبارزه است. بایستی با عملش، صلاحیت خویش در ایجاد اندیشه‌ای نوین و آزادگی در اندیشیدن را اثبات نماید. در زمان و

مکان خودش بتواند فرهنگ روشنگری را ترویج کرده و استارت دگرگونی و تغییر و تحول مثبت در ساختار فکری و فرهنگی جامعه را بزند. به جای اینکه مصرف‌کننده و مروج فکر دیگری بدون در نظر گرفتن برخورداری از معیارهای اخلاقی و انسانی باشد، خودش مولد اندیشه‌ای انسانی باشد.

۹- از سوی دیگر روشنفکر متعهد و مسئول، سنت‌های واپس‌گرایانه و نامطلوبی را که مانع پیشرفت جامعه‌اش شده، به چالش می‌کشد. این سنت‌های القاشده به جامعه که چون تقدیری از سوی جامعه پذیرفته شده را مورد انتقاد قرار داده و جایگزینش را معرفی می‌کند. البته در این راه نیز بایستی از سنت‌های مطلوب و تاریخی گذشته، پلی مناسب به حال و آینده، در راستای گذار از سنت‌های نامطلوب بسازد. رویکردش نباید مبتنی بر یا همه یا هیچ باشد. با آگاهی و شناخت کافی و صحیح از جامعه و سنت‌هایش می‌توان اقدام به پیشرفت فرهنگ یک جامعه نموده و عوامل بازدارنده را از آن زدود. با اتکا بر سنت‌های مطلوب و پیش‌برنده‌ی قبلی و همچنین خلق ارزش‌های جدید، می‌توان گام‌های راسخی جهت بر ساخت مدرنیته‌ی دموکراتیک برداشت.

۱۰- کسی که از بالا به جامعه نگاه کند، جامعه را کوچک و فاقد اندیشه و خرد بداند، در عاقبت بایستی زانوی انزوا در بغل گیرد و خویش را در برج عاجی که برای خود ترسیم کرده بود، به اسارت بکشد. اگر از اشتباهاتش درس نگیرد، عاقبت دور ماندن از بطن جامعه، چیزی غیر از چپلوسی و تملق‌گویی نسبت به قدرت برایش دربر نخواهد داشت. این بدان معناست که نقد قدرت به منزله‌ی یکی از اصول اساسی روشنفکری فدای حس قدرت‌طلبی می‌شود. چنین فردی به جای روشنگری جامعه و آشنا نمودن آن با حقوق انسانی، در پی ترویج فکری است که خرد جمعی را ناکارآمد می‌سازد تا جامعه تن به ذلت دهد. تمام هم و غمش کم‌رنگ نمودن ارزش‌هایی می‌باشد که نقش تغذیه‌ی مبارزه‌ی روشنفکری جامعه را برعهده دارد. سعی می‌کند که ارزش‌ها و سنت‌های مطلوب جامعه را مورد مضحکه قرار دهد. بدین گونه بر آن است که جامعه را فرمانبر کند و خویش را فرمانده یا شریک فرمانده. یک روشنفکر نباید خویش را فرای جامعه ببیند چرا که در این صورت اندیشه‌اش را کد خواهد ماند و به جای زندگی، مرگ‌زا خواهد بود.

باید گفت که روشنفکری، اخلاق و سیاست، سه موضوعی هستند که نمی‌توان آن‌ها را به صورت از هم گسسته ارزیابی کرد. در قبال همدیگر وظایفی دارند و مکمل همدیگرند. اما در عین حال بایستی استقلال خویش را حفظ نمایند و یکی به انحصار دیگری درنیاید تا عدم توازن رخ نماید. عدم توازن همان چیزی است که ساختار حکومتی ایران ید طولایی در آن دارد و همیشه نهاد سیاسی قربانی سازوکارهای دولت-ملت به اصطلاح اسلامی و یا ایرانی بوده و باب منفعت طبقات حاکم حرکت می‌کنند. بحث از اخلاق و تفسیر آن نیز به گوشه‌ای نهاده شده و حقوق و قوانین تنظیم‌شده از سوی حکومت و طبقه‌ی حاکم، جای آن را گرفته است. بخشی از جریان روشنفکری دانشگاهی نیز به خادم روشنفکران دستگاه حکومتی و یا سرمایه‌داران مبدل می‌شوند. اینان یا به مقلدان جریان روشنفکری وابسته به حکومت و مزدور آن و یا به جریان روشنفکری مقلد و گاهی مزدور خارجی مبدل می‌شوند. برخی از دانشگاه‌ها و دانشگاهیان نیز به مراکز نفی و انکار جریان روشنفکری راستین و مبلغ این دو جریان تغییر شکل یافته‌اند.

پس در این راستا پیشرفت هر نهاد مخالف انحصارطلبی، گامی جدی خواهد بود. از محله، روستا و شهر گرفته تا ملت دموکراتیک، می‌توانند یک عنصر دموکراتیک باشند. از واحدهای دو نفره گرفته تا گروه‌های چند میلیونی از هر طبقه و قشر و اتنیسیته‌ای که باشند با شرکت جستن در جریان دموکراسی و روشنگری جامعه می‌توانند غنا و تنوع را گسترش دهند. در این جریان‌ها که توانسته‌اند تا حدودی جوهره‌ی خویش را با یکی نگشتن با دولت و قدرت نگه دارند اخلاق و سیاست هنوز پابرجا و کارا می‌باشد و می‌توانند وظایف روشنفکرانه که یکی از مبادی اصولی جامعه می‌باشند را ادا نمایند. از کنار هم آمدن این عناصر جامعه‌ای اخلاقی و سیاسی تشکیل می‌شود که می‌تواند با سازماندهی منسجم خود در مقابل قطب تمدن قدرت‌گرا، به معنای صحیح کلمه ایفای نقش نماید. در این نظام مدیریت از بالا، اصلاح از بالا، فرمانروایی شخص و دسته و مرکزیت محوری، به علت وجود نهادهای خودمدیریتی دموکراتیک که نیروی اصلی تمدن دموکراتیک می‌باشند جایی نخواهد داشت.


## رابطه‌ی روشنگری با جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی

نسل اول روشنفکران معاصر به دوران مشروطه و پس از آن برمی‌گردد که به جامعه‌ی ایرانی ارمنان پیشرفتی از نوع نمونه‌ی اروپایی را داد. پس از شکست‌های متوالی حکومت ایران به‌ویژه در جنگ با روسیه و دادن امتیازات فراوان به آن، احساس عقب‌ماندگی شکل گرفته در میان روشنفکران به جامعه نیز انتقال یافت. این احساس عقب‌افتادگی، سبب می‌شد «خود» که همان عامل عقب‌ماندگی بود را نفی کنند و نسخه‌ی کپی‌شده‌ی غرب را در ایران اجرا کنند. مبارزه با سنت جامعه که همان تاریکی و ظلمت خوانده می‌شد عمده کاری بود که انجام می‌دادند. آنان انگشت اتهام را به سوی هر آنچه در جامعه‌شان بود دراز کرده و با آن اعلان جنگ نمودند. بر ساخت یک دولت مدرن با نهادها و روابط قانونی؛ ایجاد حکومت مرکزی و توتالیتر؛ آزاد شدن از استبداد سلطنتی، آشفته‌گی خان‌خانی و ارتجاع آخوندی (اسلام را متعلق به آخوندها دانستند و اصل اسلام فرهنگی و جایگاهش در مبارزه‌ی آزادی و دموکراسی را نادیده گرفتند)؛ سنت را مانند زنجیری بر دست و پای جامعه و به‌ویژه زنان نگرستن؛ رهنیدن توده‌ها از شرایط زندگی قرون وسطایی؛ پیوستن به کاروان علم و معرفت امروزی را مبانی اصلی مبارزه‌ی خویش می‌خواندند. گفتمان آن نسل با گسست از ابعاد تاریخ، چنان جامعه را از گذشته‌اش گسست که برگشت بدان بسیار سخت می‌نمود. تلاش این نسل نهایتاً به پادشاهی محمدرضاشاه کشید. نسل دوم در دوران رضاشاه وارد عرصه شد. ادامه‌ی همان نسل اول بود البته در مواردی از آن جدا بود. تأکید بیشتر بر ناسیونالیسم ایرانی (فارسی) و اعتقاد بیش از حد به قدرت‌گرایی، اعتقادشان به دموکراسی را زیر سؤال برد. از دیگر مواردی که کم‌رنگ‌تر از دیگر اصول به آن می‌پرداختند دوری سیاست از گرایش به مذهب بود. اندیشه‌ی آزادی و ترقی نزد آنان با ناسیونالیسم افراطی و تقلید کورکورانه از غرب ممکن می‌شد. این رویه با وارد شدن رضاشاه به جنگ تضعیف گشت و در میان این نسل و خواسته‌هایشان شکاف بزرگی ایجاد شد. در زمان طرح نوسازندگی از سوی رضاشاه در صحت عقاید خویش تردید نمودند. شکست سیاست فرمانروایی و تنگناهای روزافزون اداره‌ی جامعه از سوی یک نفر برایشان مسجل شد. بخشی از همین نسل برضد سیاست

رضاشاهی به پا خاست. گروهی دیگر حالتی ارتجاعی و خونخوارانه به خود گرفت و گروهی نیز در پی ثروت و سود به دنیای سرمایه‌داری پیوست. بهترین نمونه‌شان، ناسیونالیست‌های دموکرات بودند که جامعه را فراموش کرده و دودستی به قدرت چسبیدند. این‌ها نیز همه‌ی تقصیرها را به گردن رضاشاه انداختند و با دیدگاهی انتقادی به افکار خویش، گرایش‌شان به قدرت و دور شدن از جامعه ننگریستند. ناسیونالیسم و تجدد به معنای تقلید از غرب، عناصر مسلط بر گفتمان آنان بود. همین امر آنان را سر آخر به تسلیم و هزیمت کشاند.

نسل سوم را همان حالت افراطی نسل دوم تشکیل می‌داد. در این زمان کلافی از مکتب‌های فکری به وجود آمد که جامعه را سردرگم می‌کرد. این نسل همچنان خصیصه‌ی ناسیونالیسم خویش را حفظ کرده بود اما این بار گویا غرب‌ستیز می‌نمودند. در این مقطع چرخش جدی در بحث روشنفکری ایران با کتاب غربزدگی آل احمد مطرح شد. این طیف آنچه را که گروه اول «درمان» می‌دانستند، یعنی غرب‌گرایی را «درد» تلقی کرده و در اندیشه گذار از آن بودند؛ آل احمد که لیبرالیسم و سوسیالیسم را تجربه کرده بود، دیگر راه برون‌رفت از وضع موجود را بازگشت به خویش می‌دانست. اندیشه‌ی بازگشت به خویش در اندیشه‌های دکتر علی شریعتی تکمیل می‌گردد. بازگشت به مذهب در این دوره حالتی تند و حتی خشن به خود گرفت. اگرچه قبلاً و در دوره‌های گذشته دین و مذهب جهت بهره‌برداری ریاکارانه گروه حاکم چه از سوی حکام و چه از سوی مخالفانش که در پی قدرت بودند به کار گرفته شده بود اما این بار گروهی برای ایجاد سلطه‌ای از نوع دینی، آن‌را به کار گرفتند. این بار به جای سنت، غرب مانع ترقی معرفی شد و به تحلیل و بررسی جامعه‌ی خویش و موانع درون آن نپرداختند. هر چند

دکتر علی شریعتی بخش مثبت غرب را ره‌آورد تحول و تکامل بشر تلقی می‌کند و نه صرفاً محصول غربی، اما کسانی که خویش را ره‌روان او معرفی نمودند این امر را به فراموشی سپردند. این افراط و تفریط در نگرش به غرب همیشه مشکلات عدیده‌ای به دنبال داشته که مانع از موشکافی دقیق و بدون تعصب کورکورانه شده است. این نسل، نیروی انتقام جامعه از برخورد با اعتقادات، غرب‌گرایی، دور افتادن از خویش و اصلاحات وارداتی را که خود و روشنفکران پیش از آنها مطرح کنندگان آن بودند برای خدمت به ناسیونالیسم این بار مسلح شده به دین به کار گرفت. اما این نسل هم خواست‌های خویش را در انقلاب و جمهوری اسلامی ندید. اما ولایت فقیه که دیگر مستقیماً زیر نظر امام زمان کار می‌کرد هیچ‌گونه امکانی به آنان نداد. این نسل ارزش‌های خویش را تباه شده می‌دید. انقلاب کردند و خون زیادی در این راه دادند، اما با رای خویش، مَهر به برکناری خویش زده بودند. اگر هم می‌خواستند، دیکتاتوری‌ای که خودشان پایه‌ریزش بودند اجازه‌ی هیچ عملی به آن‌ها را نمی‌داد و حتی جانانشان را می‌ستاند. لذا در سال‌های اول خود را فریب داده و می‌گفتند انقلاب‌مان ثمر داده است. این نسل، به استقرار دموکراسی پس از دولت انقلابی، پس از جنگ و «پس»‌های دیگر امید بست؛ اما دموکراسی هرگز مستقر نشد. آنان با اصرار بر وعده‌و وعیدهای واهی حکومت که خودشان نیز آن را ناممکن می‌دانستند خویش را در کفنی پیچیدند که خود دوخته بودند. هرگاه ساز مخالفی هم زده شد در گیرودار جنگ بدون

سیاست مریض.  جامعه را به سوی یک دیکتاتور. یک شاه و اگر خیلی پیش رفت یک ولی فقیه تا عادل سوق می‌دهد. اما جامعه همیشه در جستجو برای دست‌یابی به حقیقت زندگی است. حقیقت، آرزوی نامیرای انسان به حیات آزاد است و با چند شکست از بین نخواهد رفت. آرزوی ماندگار و همیشگی می‌باشد که همیشه مستبدان و حاکمان ظالم را کیفر داده است.



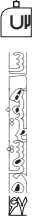
آزادی با دهایی از استبداد  
سیاسی. حکام مستبد، حکومت  
مستبد و احزاب مستبد شروع  
نمی‌شود بلکه با دهایی از ذهنیت  
مستبدپرورد آغاز می‌شود. کسی که از  
زندگی دولتی و قدرت‌گرایی لذت  
می‌برد، آزادی را نمی‌شناسد، او نظم  
دولتی و نهادهای دولتی قدرتمند را  
می‌طلبد، لذا بایستی آرامش برقرار  
شود تا هم چنان از امتیازاتش بهره‌برد.  
آرامشی برای آنکه او بدون دغدغهی  
خاطر بتواند به گونه‌ای که می‌خواهد  
منافعش را تأمین کند، برای آنان هر  
منتقد و معترض حکومتی، هر سرپیچی  
از دستورات دولت مستبد، هر روشنفکر،  
حزب پیشاهنگ و مردمی و مبارزهی  
ملی، عملیاتی خرابکارانه و تروریستی  
است، او احساس نیاز به آزادی ندارد.

اینکه آب از آب تکان بخورد، سرکوبش کردند. پس از دیدن  
عمق فاجعه پیامدهای عملکرد خویش را دیدند. آنان هم مانند  
دیگر نسل‌ها چوب اصولی را خوردند که زمانی سینه‌چاکانه در  
پی رسیدن به آن بودند. اصولی که انقلاب مردمی را به خدمت  
جنگ قدرت درآورد. این همان نسلی بود که عدم تعهد در  
برابر جامعه را تا حد خیانت به آن به پیش برد. این‌ها اسلام را نیز  
قربانی خواسته‌های خویش کردند.

اما نسل‌های بعدی، که جوان‌تر از آن بودند تا دستی در پیش  
از انقلاب، زمان انقلاب و پس از آن در زمان جنگ داشته باشند  
نگاه دیگری به جامعه‌ی ایران دارند. جامعه‌ی حالتی سترون نداشته  
و نسل‌ها با خواسته‌های دیگر و این‌بار هوشیارتر از قبل تا زمام  
امور را به دست بالادستان نیافتند وارد میدان شده‌اند. آنان با دستان  
تواناتر و چشمان بازتر به دنبال رسیدن به جامعه‌ای آزاد هستند.  
آن‌ها خود می‌دانند که چگونه با سازماندهی خویش امورشان  
را به دیگرانی نسپرند که حال و روزشان را سیاه کرده‌اند. با  
خوانشی صحیح از گذشته، حال و آینده‌شان، خویش را برای  
پیکار با هرگونه استبداد از هر رنگش آماده نموده‌اند. به اهمیت  
اخلاق در سیاست پی برده‌اند. جامعه، سیاسی اخلاقی را  
می‌پذیرد. جامعه با سیاست و سیاست با جامعه پویا می‌گردد. از

این رو می‌توان جامعه‌ی ناسالم را جامعه‌ای گرفتار سیاست ناسالم یا در کل بی‌سیاست خواند. جامعه‌ای سیاسی و  
اخلاقی، افراد و گروه‌های ناسالم را در ساختار خویش قبول نخواهد کرد. این افراد و گروه‌ها از جامعه خواهند  
گسیخت. این نسل، دروغ و دروغ‌پردازی‌ای دیگر را بر نمی‌تابد چون از دید آنان دروغ خاستگاه و زاینده‌ی  
تمامی بدی‌ها و شرارت‌ها است. اگر یک عده بخواهند از هر راهی که شده به قدرت برسند در بهترین حالت  
حکومت ولایت فقیه‌ی دیگر از آب در خواهد آمد.

دیگر، جامعه تعریفی از سیاست را نمی‌پذیرد که به دنبال نام و نان برای خویش است. در سیاست، سلامت  
اخلاقی و درستکاری لازم است زیرا جامعه وجدان دارد و می‌خواهد نیک زندگی کند. پس اجازه نمی‌دهد  
سیاست که بخشی از وجودش می‌باشد، آلوده‌ی بی‌اخلاقی و زشتی شود. وجدان، نگهدارنده‌ی ارزش‌ها و  
اصولی است که اگر نباشند تار و پود جامعه از هم می‌گسلد؛ وجدانی که شرم و احساس گناه یا خرسندی از  
پندار، گفتار و کردار انسان را تعیین می‌کند. جامعه‌ی بی‌وجدان جامعه‌ای است که چشم خویش را بر نیک و  
بد می‌بندد و ارزش‌ها را نادیده می‌گیرد. چنین ساختاری را دیگر نمی‌توان جامعه نامید. این درهم‌ریختگی به  
پوچ‌گرایی‌ای می‌رسد که می‌توان آن‌را با نیستی جامعه یکی حساب نمود. اگر جامعه‌ای در تمامی عرصه‌ها  
خویش را سازماندهی نکند، به هیچ وجه قادر به مبارزه نخواهد بود. چنین جامعه‌ای که فاقد آگاهی و سازماندهی  
است یا فریب خواهد خورد و یا خواهد ترسید. جامعه‌ی ناآگاه فریب‌خورده و ترسو، از سوی دیگران که







مملکت متمدنی که خمینی و عدل‌اش را داده بود سه ویژگی بنیادین داشت: مستقل، ناوابسته به غیر و محدود نشدن به عمل یک نفر؛ که نه تنها هیچ کدام از آنها عملی نشد بلکه خود خمینی و خلفش به مستبدینی بسیار بدتر از دوران پهلوی مبدل شدند. آنچه که در نظام جمهوری اسلامی رخ داد به نوع تداوم نظام شاهنشاهی در قالب سلطنت ولایتی بود.

هدف‌شان مبدل کردن آن به ابزار قدرت برای خویش است، سازماندهی می‌شود و جامعه‌ی آگاه، خود امر سازماندهی‌اش را بر عهده می‌گیرد. جمهوری اسلامی، پیامدهای ساختن نظام از طریق فریب و ارباب است. از همان ابتدا تاکنون دم از اعتماد ملی به سلطنت ولایتی‌شان زده‌اند. اعتماد، با اخلاق و سیاستی راستین در خدمت به جامعه ایجاد می‌شود. با دروغ، در هر مجلسی مطابق سلیقه‌ی اهل مجلس سخن گفتن، تغییر دادن مواضع با تغییر دادن مجالس و خودشیرینی برای دیگرانی که قول سهم بردن از قدرت را به آن‌ها می‌دهند، اعتماد مردم جلب نخواهد شد. حزب یا گروه سیاسی باید به دام چنین مواردی نیافتد. زیرا که آخر و عاقبت چنین دورویی و تزویری، بایکوت شدن از سوی مردم است؛ حال چه دولت باشی و چه در پی براندازی دولت باشی و جای دولت ستمگر قبلی را پر کنی. نمونه‌ی این موارد، دولت‌های جمهوری اسلامی و همه‌ی سازمان‌های در جازن دهه‌های پس از انقلاب است. حزبی انقلابی بایستی با دیدی انتقادی به خویش بنگرد. جامعه ملاکی برای پی بردن به کوتاهی‌ها و اشتباهات ما خواهد بود. سیاست، فرصت‌طلبی و معامله نیست بلکه خیر جامعه است. در انقلاب سال ۵۷ گروهی

در جنگ قدرت پیروز شدند و گروهی از مبارزه‌شان دست برداشتند و تسلیم نومیدی شدند. هر دو نیز خویش را مبارزانی برای آزادی مردم و استقرار دموکراسی می‌خواندند. ولی هر دو نیز به خواسته‌های خلق، جامعه‌ی عمل نپوشاندند. سیاست مریض، جامعه را به سوی یک دیکتاتور، یک شاه و اگر خیلی پیش رفت یک ولی فقیه نا عادل سوق می‌دهد. اما جامعه همیشه در جستجو برای دست‌یابی به حقیقت زندگی است. حقیقت، آرزوی نامیرای انسان به حیات آزاد است و با چند شکست از بین نخواهد رفت. آرزویی ماندگار و همیشگی می‌باشد که همیشه مستبدان و حاکمان ظالم را کیفر داده است. روشن‌فکران کنونی بایستی با شناختی صحیح، گام به سوی پیروزی و اراده بردارند. اراده‌ی بی‌شناخت، مصیبت‌زاست و شناخت بی‌اراده، ناتوانی است. آن کس که فقط از منظر خود مسئله‌ای را می‌بیند، چیز زیادی از آن نمی‌داند. دید و خرد جامعه، دید و خردی وسیع است که توان و اراده‌مندی عملی نمودن فکر و اندیشه‌ی خود را دارد.

آزادی بارهایی از استبداد سیاسی، حکام مستبد، حکومت مستبد و احزاب مستبد شروع نمی‌شود بلکه بارهایی از ذهنیت مستبدپرور آغاز می‌شود. بدون رهایی از چنین ذهنیتی نمی‌توان آزادانه اندیشید. کسی که از زندگی دولتی و قدرت‌گرایی لذت می‌برد، آزادی را نمی‌شناسد. او نظم دولتی و نهادهای دولتی قدرتمند را می‌طلبد. لذا بایستی آرامش برقرار شود تا هم‌چنان از امتیازاتش بهره برد. آرامشی برای آنکه او بدون دغدغه‌ی خاطر بتواند به گونه‌ای که می‌خواهد منافعش را تأمین کند. برای آنان هر منتقد و معترض حکومتی، هر سرپیچی از دستورات دولت مستبد، هر روشنفکر، حزب پیشاهنگ و مردمی و مبارزه‌ی ملی، عملیاتی خرابکارانه و تروریستی است. او احساس نیاز به آزادی ندارد. از طریق حقوق نامشروعی که در سایه‌ی حکومت مستبد به دست آورده، خویش را آزاد می‌بیند. آزادی او از راه پایمال نمودن حقوق و آزادی دیگران میسر می‌شود. پس تلاشی برای کسب آزادی راستین انجام نمی‌دهد و هر تلاشی در این راستا را محکوم به تروریسم می‌کند. حق آزادی برای افراد طبقه‌ی

حاکم که احتیاجی به آزادی ندارند، حق بی‌معنایی است و به معنای اغتشاش‌گری است. آن‌ها از جامعه بریده شده و به آغوش قدرت رفته‌اند، پس نیازی به آزادی جامعه ندارند. از منظر آن‌ها جامعه نباید سازماندهی شود و نیرو بگیرد، چون قدرت نامشروعشان کاهش می‌یابد. آن‌ها درد نبود آزادی را نپوشیده‌اند و با چنین دردی بیگانه‌اند. از درد افراد جامعه بی‌خبرند یا بهتر است بگوییم خشنودند. با بریدن این قشر از جامعه، انسانیت نیز از آنان رخت بر بسته است. طبقه‌ی وابسته به قدرت، آزادی و اراده‌ی خویش را با امتیازاتی که به او می‌دهند به بوت‌های فراموشی می‌سپارد. عطش جایگیری در نظام قدرت، اشتیاق به آزادی را به کناری زده است.

جامعه برای آزادی‌ای می‌جنگد که از آن همه باشد. کسانی که در هنگامه‌ی پایمال کردن آزادی‌های دیگر جوامع، ملت‌ها و افراد، احساس درد مشترکی نداشته باشند و اقدامی جهت ممانعت از آن نکنند، همزمان با گفتن این سخن که «آزادی من پایمال نشود، ما را به دیگران چکار»، آزادی خویش را نیز از دست می‌دهند. لطمه خوردن آزادی در هر جایی که باشد، آسیب دیدن کلیت آزادی و مفهوم آزادی خواهد بود. اگر در قبال سلب آزادی زن در جامعه سکوت اختیار گردد، هیچ کسی نمی‌تواند دم از آزادی و برابری زند. با سکوت در برابر این ناحقی‌ها، جامعه در آتش نبود آزادی‌ای خواهد سوخت که دامن‌گیر همه خواهد شد. دموکراسی، از کثرت ترس ندارد. در دموکراسی تفاهم وجود دارد نه گرویدن به دیگری و انکار خویشتن. ملت فرادست و طبقه‌ی فرادست به پیشاهنگی روشن‌فکرانشان، تهی از انسانیت گشته‌اند. چنین کسانی، به یک نی‌توخالی می‌مانند که قدرت در آن‌ها باد می‌کند و آهنگ ستم‌گرانه‌اش را مشرعی می‌بخشد. میزان سنجش و درک آزادی فرد، سطح آزادی جامعه‌ای است که در آن می‌زید؛ سطح آزادی زن در آن جامعه است. جامعه‌ای که در آن زن آزاد نباشد - که البته نمی‌توان آن را جامعه نامید - بخشی از وجودش را از دست داده و نیاز به درمان دارد. چگونه می‌توان از جامعه‌ای که بیمار است انتظار تلاش برای آزادی را داشت؟ پس دغدغه‌ی آزادی، بایستی به دغدغه‌ی تمامی افراد جامعه از هر جنس و نژادی و به‌ویژه روشن‌فکران آن مبدل شود. روشن‌فکری که دم از آزادی بزند و چنین دغدغه‌ای نداشته باشد، فریفته‌ی قدرت است و نمی‌توان او را روشن‌فکر نامید. جامعه تنها با نیروی اندیشه و عمل و بر خورداری از سازماندهی‌ای منسجم می‌تواند از نیاز به پرستار رهایی یابد و این امر تنها با نیروی ذاتی خویش و نه نیروی فراتر از جامعه میسر می‌شود.

در فضای سیاسی باز، اندیشه‌ها و افکار هر چند که نارسایی‌هایی داشته باشند امکان مطرح شدن می‌یابند. بدین شیوه سیاست از حصار طبقه‌ی بالای جامعه و طبقه‌ی الیت در ساختار دولت خارج شده و نگرش «سیاست مانند اقیانوسی است که اگر شناگری خوبی نباشی غرق خواهی شد»، در هم می‌شکند. در چنین فضایی دیگر افراد الیت و فرادست، دست از یاهه‌گویی خویش برای مشروعیت به مدیران دولتی و حکومتی برخواهند داشت و یا در صورت سر دادن آن کم‌تأثیر خواهند بود. جامعه بایستی از پبله‌ی دوری از سیاست و اندیشیدنی که افراد فرادست از طریق روشن‌فکران آویزان به قدرت دور او تنیده‌اند، در آید تا خط پایانی بر منفع‌ل بودن و بی‌تأثیری‌اش در فضای سیاسی و تعیین سرنوشت خویش بکشد. بدین شکل خرد جمعی جامعه شکل می‌گیرد و هر کس مجبور است آن را اساس قرار دهد. در جامعه‌ای که مابین خویش و سیاست دیواری کشیده باشد و در این زمینه نیاندیشد و نقطه نظر ارائه ندهد، به راحتی از فرادست افکاری را القا می‌کند. چنین جامعه‌ای خرد جمعی ندارد بلکه افکار عمومی دارد. افکار عمومی امکان تغییر و تحول بدون ریشه و نسنجیده را دارد اما خرد جمعی جامعه اندیشه‌های

ریشه‌داری است که احتمال تصمیم‌گیری اشتباه در آن به حداقل می‌رسد. اما در افکار عمومی جایی برای دلایل و افکار تاریخی وجود ندارد و کوچکترین جنگ روانی برای تغییر مسیر فکری بر آن مؤثر می‌افتند. روشنفکرانی که افکار عمومی جوامع را مخاطب قرار می‌دهند بیشتر به فکر فریب آن می‌باشند و چون خرد جامعه به راحتی هر اندیشه‌ای را نمی‌پذیرد وارد چنین حیطه‌ای نمی‌شوند و از تشکیل آن ممانعت به عمل می‌آورند. در صورت شکل گرفتن خرد جمعی، دیگر جایی برای این دست از روشنفکران باقی نمی‌ماند.

در دو سده‌ی اخیر به‌ویژه در قرن بیستم، مروجان دموکراسی لیبرالی، آن‌را هم‌تراز حقوق بشر، انسانیت و عدالت می‌دانند. این بینش به دموکراسی چون آیه‌های کتب مقدس شده که مخالفت با آن مساوی است با تروریست یا واپس‌گرا خوانده شدن که هم‌تراز کفر و ارتداد است. به بهانه‌ی ترویج دموکراسی، آزادی، عدالت و گسترش حقوق بشر، جنگ‌های تخریبی گسترده‌ای را علیه کسانی که مثل آنان نیاندیشدند به راه انداخته و می‌اندازند. این جنگ‌ها خسارات فراوانی به همه‌ی جهانیان تحمیل کرده که تلفات آن حتی از قرون وسطی نیز بیشتر است. این نوع از دموکراسی، تنها زمینه را برای کسب سود، قدرت و ثروت برای طبقه‌ی حاکم یک کشور مهیا می‌سازد. در انقلاب و نارضایتی جوامع علیه کشورهای مستبد مداخله نموده و جنگی را ترتیب می‌دهند که روند انقلاب را منحرف نموده و تنها در ساختار سیاسی و افراد و حاکمیت تغییراتی انجام داده و حاکمان دست‌نشانده‌ی خویش را برای کسب منافع بیشتر بر روی کار می‌آورند. آنان مردم را مجبور می‌کنند برای گریز از یک استبداد، دست به دامان استبداد دیگری شوند. این امر را در سال‌های اخیر در کشورهای خاورمیانه به صورت مشهود دیده‌ایم. استبداد جدید همخوان با منافع جدید آمریکا و متحدانش است تا بتواند جوابگوی سیستم سرمایه‌داری فینانس باشد. در انقلاب ۵۷ نیز شاهد وقوع این امر از سوی چه گروه‌های چپ و چه گروه‌های راست بودیم. اکنون به نمونه‌هایی از این پیامدها نگاهی می‌اندازیم:

- نظامی به جای نظام شاهنشاهی پهلوی بر ایران حاکم شده که دوام خود را همچون حکومت قبلی امری قطعی و حتمی تاریخی می‌داند.

- حاکمیت مطلق نظام ولایت فقیه تحت نام مذهب شیعه و اسلام به جای حاکمیت مطلق نظام شاهنشاهی. اسلام به برخی احکام جهت سازماندهی قدرت بی‌چون‌وچرای ولایت فقیه تغییر شکل داده شد.

- کاهش آگاهی و بینش و سطح آزادی‌های جامعه این‌بار نه تحت عنوان ملت بلکه مذهب و امت.

- دور نگه‌داشتن مردم از واقعیات جامعه، ترویج ریا و تزویر برای مشروعیت‌بخشی به نظام و ادامه‌ی حیات نظامی که مشروعیتش مخدوش گشته بود. جمهوری اسلامی ادامه‌دهنده‌ی سیاست پائین نگه‌داشتن بینش اجتماعی و سیاسی مردم در نظام قبل از خود بود تا جامعه همچون گذشته در بی‌خبری بماند و آستانه‌ی حساسیتش در رابطه با پیرامون به حداقل برسد.

- جماعات، سازمان‌ها و احزابی که در این انقلاب مبارزه نموده بودند به گوشه‌ای رانده شده و ولی فقیه

صاحب اصلی انقلاب و ولی نعمت مردم بود که تنها او صلاحیت تعیین ایده‌ها، سیاست‌ها و آرمان‌ها را برای جامعه و کشور داشت.

- عدم استقلال که یکی از دلایل ریشه‌ای انقلاب ایران بود از همان اوان انقلاب رخ نمود. استقلال کشور در قضیه‌ی حاکمیت نظام سیاسی اسلامی و روی کاری آمدن نظامی اسلامی برای جاگیری در کمربند سبز مشهود بود. مملکت متمدنی که خمینی وعده‌اش را داده بود سه ویژگی بنیادین داشت؛ مستقل، ناوابسته به غیر و محدود نشدن به عمل یک نفر؛ که نه تنها هیچ کدام از آنها عملی نشد بلکه خود خمینی و خلفش به مستبدینی بسیار بدتر از دوران پهلوی مبدل شدند. آنچه که در نظام جمهوری اسلامی رخ داد به نوع تداوم نظام شاهنشاهی در قالب سلطنت ولایی بود.

- ادامه‌ی سرکوب و پایمال نمودن حقوق اقلیت‌ها تحت عنوان حفظ استقلال همه‌جانبه و تمامیت ارضی کشور

- تداوم سیاست استحاله‌ی فرهنگی ملت‌های ایران و تحقق این هدف شوم با کمک گرفتن از هنر، ادبیات، سیستم آموزشی، سینما، تئاتر، رادیو و تلویزیون، مطبوعات و جراید

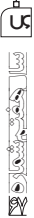
- بی‌باوری به باورداشت‌های دینی و سست شدن پایه‌های اخلاقی جامعه با دیدن خطاهای نظام به اصطلاح اسلامی و کدر شدن چهره‌ی اسلام با نظام سیاسی جمهوری اسلامی. پیامد این امر نیز رشد گرایش‌های مادی‌گرایانه و تضعیف گرایش‌های معنوی است.

- رکود استعدادها و کاهش نیروی ابتکار در میان جوانان و زنان و تنزل جایگاه آنان از نقش واقعی‌شان در میان جوامع ایرانی

- جنگ هشت‌ساله و خسارت‌های مالی، معنوی و جانی فراوان آن و همچنان لاپوشانی قتل‌عام‌ها با ترویج پنداره‌ی تحریک‌های تجزیه‌طلبانه تحت عنوان امنیت ملی و ثبات کشور

- پی‌ریزی یک قطب نوین افراطی در جهان اسلام و دامن زدن به درگیری‌های مذهبی در میان ملت‌های ایران و خاورمیانه

هم‌اینک گرایش‌های ضددینی یا بنیادگرا و جاگیری در طرف آن‌ها، که هر دوی این گرایش‌ها دوروی یک سکه‌اند، تکرار همان اشتباه انقلاب ۵۷ است. گروه روحانیت شعیه و دنباله‌روان آنان با انگیزه‌ی مبارزه با فساد و جنایات رژیم شاه وارد مبارزه شدند اما بسیاری از اعضای این طیف با کسب قدرت نقش بارزی در سرکوب قیام‌های سیاسی-اجتماعی یک قرن اخیر به ویژه پس از انقلاب ۵۷ داشته‌اند. آنان از ایده‌های خویش در قبال



مستضعفان و مبارزه با دیکتاتوری که حمایت جامعه‌ی فرادست را برای آنان به همراه داشت، دست شسته و راه دیکتاتوران مستضعف‌کش قبلی را برگزیدند. اینان پس از آشنایی با دوز و کلک‌های سیاسی ماکیاولی، سیاستی کشنده‌تر از ماکیاولی را طرح‌ریزی و اجرا نمودند. جامعه‌ی ابراهامی نیست که هر کس بخواهد با هر عنوانی که باشد در آن دخل و تصرفاتی انجام دهد. بایستی با جامعه حرکت کنیم، کاستی‌ها را به نقد کشیده و گام‌های عملی جهت چاره‌یابی برداریم. روشنفکری متشکل از دو کلمه‌ی روشن و فکر و یای نسبت می‌باشد که روشنی را به فکر نسبت می‌دهد. یعنی هم فکر روشن است و هم روشنایی‌بخش است. یعنی نور روشنگری خویش را برای درک واقعیات تابانده و تاریکی و جهل را می‌زداید. پس با این تعریف روشنفکران قشر خاص و تافته‌ی جداافتاده از جامعه نمی‌باشند.

در پایان سخن چکیده‌ای از نظرات رهبر آپو در کتاب مانیفست تمدن دموکراتیک جلد جامعه‌شناسی آزادی را می‌آوریم که در آن به وظایف روشنفکری راستین پرداخته است و این مقال را با این موارد به پایان می‌بریم:

۱- تلاش‌های روشنفکرانه و فعالیت‌های علمی و معرفتی باید در چارچوب جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی که حالت بنیادین هستی طبیعت اجتماعی است، انجام داده شوند. این حقیقت جامعه که در طول تاریخ تمدن گسلانیده شده و به تدریج دچار فرسایش گردیده، همگام با عصر مدرنی که کاپیتالیسم مظهر خویش را بر آن زده است، کاملاً تجزیه گشته، به ورطه‌ی تباهی درافتاده و در آستانه‌ی نابودی قرار داده شده است.

۲- جامعه‌ای که در این وضعیت قرار دارد، اگر نمی‌خواهد به تمامی نابود گردد، ناچار از مقاومت در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (همراه با کل عناصرش) است. مقاومت، دیگر در سطحی همسان با هستی است و با آن مترادف می‌باشد. روشنفکر اگر می‌خواهد نه به صورت سرمایه‌دار و حمال روشنفکری بلکه در مقام پژوهشگری راستین، شرافتمندانه زندگی کند و استوار بماند، باید ناگزیر هم در تمامی فعالیت‌های خویش مقاومت گر باشد و هم عناصر پژوهشی‌اش دارای بُعد مقاومت باشند. در این معنا و مفهوم، هم روشنفکر و هم علمش مقاومت‌گرند. رویکردی از نوع دیگر، یا خودفروبی است و یا پنهان‌سازی هویت سرمایه‌دارانه و حمال‌مآب خویش.

۳- جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به مثابه‌ی موضوع اصلی علم اجتماعی باید نه به صورت یک شیء ابژکتیو مورد واکاوی قرار گیرد و نه به صورت دوگانگی‌هایی چون سوژه-ابژه، ما-دیگران، بدن-روح، خدا-بنده، مُرده-زنده، که در ادراک انسانی عمیقاً جای گرفته و شکاف‌هایی بین‌شان ایجاد گشته است مورد پژوهش واقع گردد؛ باید با روشی که از این دوگانگی‌ها گذار نماید مورد پژوهش و واکاوی قرار گیرد.

۴- این «حقیقت پژوهی»‌هایی که پُست‌مدرنیسم نامیده می‌شوند اگرچه پوزیتیویسم را مورد نقد قرار دهند و علوم اجتماعی اروپامحور را رد نمایند، اما لیبرالیزه‌نمودن آسان این رویکردها و شاکله‌یابی‌شان به صورت اروپاستیزی‌ای که حقیقت‌ستیزانه‌تر است، میسر می‌باشد. بسیار مهم است که این پژوهش‌های پست‌مدرنی که از حالت بحرانی علوم اجتماعی فایده می‌گیرند، به طور یکجا رد نشوند، ولی رویکرد به‌غایت نقادانه و انتقادگیرانه‌ای در قبال آن‌ها نشان داده شود.

۵- روش اصلی ما در زمینه‌ی حقیقت‌پژوهی، نه ابژه‌گرایی پوزیتیویستی می‌تواند باشد و نه سوپژکتیویته‌ی نسبی‌گرایانه. هر دو نیز ماهیتاً دو روی لیبرالیسم می‌باشند؛ لیبرالیسم آن‌ها را به‌طور وافر با هم ترکیب می‌نماید و به بازار عرضه می‌دارد؛ یعنی آنچه در تولید سرمایه و حتمالی‌روشنفکری از آن استفاده می‌کند، تورّم روش است. مؤثرترین جنبه‌ی ناممکن‌ساختن حقیقت، همین تورّم روش است. این نیز به معنای «و فور روش» است تقریباً در حد شمار اشخاص، که آن‌هم تنها با ترکیب روش‌های ابژه‌گرا و سوژه‌گرا پدید می‌آید. فریب‌نخوردن در برابر این و فور روش‌ها که به منزله‌ی عمل بی‌ارزش‌سازی حقیقت - همانند پول خرد - می‌باشند، حائز اهمیت است.

۶- مکان‌های اصلی پژوهش، نمی‌توانند نهادهای رسمی تمدن و مدرنیته و در رأس آن‌ها دانشگاه‌ها باشند. هم در گذشته و هم در روزگار ما، «علم را به حالت قدرت درآوردن» و تولید آن در نهادهای رسمی دولتی، به معنای آن است که علم پیوندش را با حقیقت از دست داده است. گسست رابطه‌ی میان علم و جامعه‌ی اخلاق-سیاسی به معنای غیرمفید گشتن آن برای جامعه؛ و بالعکس، یاری‌رسانی آن به برقراری انحصارات سرکوب‌گرانه و استثمار بر روی جامعه می‌باشد. همان‌گونه که زنان محبوس در خانه‌های شخصی و یا فاحشه‌خانه‌ها حقیقت آزاد خویش را از دست می‌دهند، روشنفکران و علومی که در نهادهای رسمی محبوس می‌گردند نیز به همان میزان آزادی و هویت واقعی خود را از دست می‌دهند. بی‌گمان این بدان معنا نیست که در نهادهای مذکور هیچ روشنفکری پرورش داده نمی‌شود و علمی تولید نمی‌گردد. چیزی که باید درک شود این است که روشنفکر و علمی که با قدرت عجین گشته‌اند، از هدف مبتنی بر پژوهش و کشف در زمینه‌ی حقیقت اجتماعی، خواهند گسست. خلق آثار دارای ارزش علمی و روشنفکرشدنی که حالت استثنا داشته باشد، واقعیت اصلی را تغییر نمی‌دهد.

۷- جهت موفقیت انقلاب روشنفکری در سطح گلوبال، به یک مرکز نهادینه‌ی جدید جهانی نیاز وجود دارد که بر پایه‌ی درس‌های برگرفته از آزمون‌های تاریخی، ساخته شود. جهت رفع این نیاز، می‌توان کنفدراسیون جهانی فرهنگ‌ها و آکادمی‌ها را تأسیس نمود. این کنفدراسیون که در جغرافیای آزاد ساخته خواهد شد، هم باید به هیچ نیروی دولت-ملت و قدرتی وابسته نباشد و هم بر پایه‌ی ستیز با انحصارات سرمایه تشکیل گردد. استقلال و آزادی آن، شرطی اساسی است. هر فرهنگ بومی و آکادمی منطقه‌ای-ملی که اصول برنامه‌ای، سازمانی و عملی آن را به‌طور داوطلبانه رعایت نمایند، می‌توانند در آن مشارکت نمایند. کنفدراسیون می‌تواند در سطح بومی، منطقه‌ای، ملی و قاره‌ای، نهادهایی را تشکیل دهد و وظیفه‌دار نماید.

۸- مشارکت روشنفکرانه و علمی در فعالیت‌های مربوط به برساخت دیگرباره‌ی واحدهای مدرنیته‌ی دموکراتیک شرطی مهم است. البته واضح و مبرهن است که این شرط با سرمایه‌ی روشنفکری موجود در بازار معامله، قابل تأمین نخواهد بود. تنها کادر و علمی که در آکادمی‌های نوین پرورش یافته و وضع شده باشند، می‌توانند این نیاز را برآورده سازند.

### منابع:

- جامعه‌شناسی آزادی (جلد سوم مجموعه‌ی پنج جلدی مانیفست تمدن دموکراتیک) - عبدالله اوجالان
- نقشه‌ی راه - عبدالله اوجالان
- روشنفکران و پروژه‌های هژمونیک - شماره ششم فصل‌نامه‌ی سامان نو
- پیام امید به روشنفکر مسئول - دکتر علی شریعتی
- روشنفکران، روشنگری و انقلاب - عبدی کلانتری
- بازشناسی جریان‌های روشنفکری در ایران - شمس‌الله مریجی

